

مجموعه‌ای از
ادبیات و فرهنگ ترکمن صحرا

یوسف قوجق - محمود عطاگزلی

پاپراف



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



یاہراق

به كوشش: يوسف قوجق - محمود عطاگزلی

چاپ اول: زمستان ۱۳۷۱

تیراژ: ۱۱۰۰۰ نسخه

ناشر: انتشارات برگ

لیتوگرافی: حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی

چاپ و صحافی: چاپخانه علمی

کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است

یاپراق در زبان ترکمنی به معنای برگ است.
و این مجموعه، برگ سبزی است تحفه مردم مسلمان ترکمن.

فهرست

۷	سخنی با شما
۱۱	داستان «گوگ دفه»
۱۷	افسانه ترکمنی «خواب‌های عجیب پادشاه»
۲۳	گفتگو «درباره دوتار»
۲۹	شعر معاصر، شاعران معاصر «رباعیات»
۳۱	شعر معاصر، شاعران معاصر «شعر کودک»
۳۳	بازی ترکمنی «قره‌گوردوم پیرریق»
۳۵	با هم در روستاهای ترکمن صحرا «تمیر قره‌قوزی»
۴۱	نغمه دختران ترکمن «لاله»
۴۵	روایت‌هایی دربارهٔ مختومقلی «دلالت بخشی»
۴۹	مقامات موسیقی ترکمن «بیکه حالان»
۵۳	لالایی ترکمنی «هودی»
۵۵	ضرب‌المثل ترکمنی «ناقیل لارو آتالارسوزی»

۵۷	ترانه‌های عامیانه ترکمنی «اویون آیدیم لاری و ...»
۶۱	چیستان ترکمنی «ماتال»
۶۵	مقدمه‌ای بر شناخت ادبیات زنان ترکمن
۷۳	مراسم دینی ترکمن‌ها «ذکر»
۸۳	مختومقلی و ادبیات فارسی
۱۰۳	صوفی الله یار

«عشایر ذخایر انقلابند» امام خمینی (ره)

سخنی با شما:

هنگامیکه از ادبیات عامیانه و روستایی مناطق مختلف کشور اسلامی مان صحبت به میان می‌آید، با اطلاعات ناچیز و حتی اشتباهی روبرو می‌شویم. با وجودیکه کشور اسلامی مان به لحاظ داشتن گونه‌های مختلف زبانی و ایل‌های گوناگون، مهم‌ترین کشور است، ولی تحقیقات جامعی بر روی ادبیات و فرهنگ ایل‌ها صورت نپذیرفته است. یکی از آن مناطق ترکمن صحرا است. در کشورمان، هموطنان مسلمان ترکمن، قسمت‌های وسیعی از دو استان شمالی (استان خراسان و مازندران) را تشکیل می‌دهند. آنها نیز مانند همه عشایر ایران ذخایر انقلاب هستند و سابقه‌ای بس قدیم در ادبیات و فرهنگ دارند. ادبیات شفاهی آنها بسیار غنی و

قابل تأمل است. گاهی بین دختران ترکمن قطعات بسیار زیبایی را پیدا می‌کنیم که خود به زبان ساده و صادقانه و صمیمی آرزوها و یا حرف‌های خود را با زبان شعر به صورت دسته‌جمعی بیان می‌نمایند. یا در هنگام قالبیابی به همراه ریتم موزون شانه زدن‌ها قطعات زیبایی را با صدای شانه همراه می‌سازند. اگر تأملی صورت گیرد، حتی لالایی آنها نیز خالی از فلسفه نیست. و گاهی با توجه به طبیعت اطراف و زیبایی‌های محیط، شباهت‌هایی را در بین آرزوها و امیدهای خود می‌یابند و آنها را در قالب کلماتی نرم و ساده بیان می‌نمایند. آن هنگام که «بخشی» با دوتارش آهنگی را می‌زند و شعری را با آن همراه می‌سازد، چه بسا آن آهنگ‌ها و مقامات و شعرها فلسفه آفرینشی دارند که بررسی آنها برای اهل تحقیق خالی از فایده نخواهد بود. و هم چنین آن هنگام که مادر بزرگ‌ها برای بچه‌هایشان قصه می‌گویند، ریشه‌های تاریخی عمیقی را بیان می‌کنند که قابل تأمل و بررسی با افسانه‌های دیگر اقوام هستند.

همچنین اشعار نغز شاعران هم هست که از ادبیات فارسی و عربی تأثیر بسیار پذیرفته، طوری که بدون شناخت دقیق ادبیات فارسی و عربی بررسی مضامین اشعار شاعران ترکمن امکان‌پذیر نیست.

درباره ترکمن‌ها هرچند کار دقیق و علمی صورت نپذیرفته است، ولی چند کتابی که توسط محققان غیر بومی نوشته شده، اگر ارزش کار آنها را منکر نباشیم، نکاتی را در آنها می‌توان پیدا کرد که خلاف واقع است و حکایت از بی‌اطلاع بودن محققین غیربومی نسبت به فرهنگ ترکمن است.

مسلماً اگر محقق بومی در ارتباط با تخصص خویش درباره ترکمن‌ها کار می‌کرد، شاید این لغزش‌ها و خطاهای گاه عجیب و غریب کمتر می‌شد.

در ترکمن صحرا شخصیت‌های علمی - فرهنگی - ادبی زیادی وجود دارند که مسلماً اگر دست همتی به سوی آنها دراز کنیم و امکاناتی فراهم بیاوریم، آنها نیز با شور و شوق بیشتری به فعالیت خواهند پرداخت.

اهمیت این موضوع آن هنگام صد چندان می‌شود که بدانیم منطقه ترکمن صحرا مرز مشترکی با جمهوری مسلمان‌نشین ترکمنستان شوروی سابق دارد. حال که شاهد نفوذ اسلام در جمهوری‌های استقلال یافته و آزادی نسبی آنها هستیم، با چاپ و نشر کتاب‌هایی درباره فرهنگ و ادبیات ترکمن از دیدگاه اسلامی روند پیشرفت اسلام و روحیه اسلامی را در منطقه و خارج از ایران، تسریع کنیم.

در خاتمه از آقایان چینی‌فروشان و محقق و رحمانی و گروگان و نیز مسئولین محترم انتشارات برگ آقای سید مهدی شجاعی و آقای شاداب‌رو و دیگر دوستان که نخستین گام‌ها را در این زمینه مساعد و هموار کردند، تشکر می‌کنیم.*

مجموعه ادبی - فرهنگی یابراق

تهران - ۱۳۷۰

* لطفاً آثار و نظرات خودتان را به آدرس زیر بفرستید.

تهران، صندوق پستی ۱۵۸۷۵/۴۹۳۹، مجموعه ادبی - فرهنگی یابراق.

گوگ دفه

بی بی حمیده محمد نیازی

آفتاب زمین را می سوزاند. بوی گرد و خاک و عرق اسب ها در قلعه پراکنده بود. صحرا در خاموشی فرو رفته بود و نسیم از بوی گل های وحشی سرشار بود. بیرون از قلعه، همه چیز آرام و یکنواخت بود و تنها مرغان نوک دراز صحرایی با نوای گله مندشان از روی تپه های شنی یکدیگر را صدا می کردند.

پیرمرد با پلک های پر چروک و خمیده اش انتهای صحرا را نگاه کرد. با نگاهش از تپه ها گذشت و دوباره به دیواره بزرگ قلعه چشم دوخت. صدای گستاخ جوانی او را به خود آورد: «به چی فکر می کنی، بابا خوجه؟»

پیرمرد به درخت های نزدیک قلعه اشاره کرد و گفت: «برگ های درخت را نگاه کن. به زردی نشسته. الان که پائیز نیست. حتماً

فاجعه‌ای در پیش است. این را دلم گواهی می‌دهد.»
 جوان خنده بلندی کرد و داد زد: «چه می‌گویی، پیرمرد! این جا
 تا چشم کار می‌کند، خبری از روس‌ها نیست. همه چیز آرام است.»
 پیرمرد نگاهی به افق انداخت و زیر لب گفت: «چرا روس‌ها
 ساکت شده‌اند؟ چرا دوباره حمله نمی‌کنند؟»

خنده بلند جوان دوباره در اطراف پیچید: «بابا خوجه، تو
 خسته‌ای. این چند سال که روس‌ها حمله کردند، تو آرام و قرار
 نداشته‌ای.» و به سبیل‌های نازکش دست کشید و شمشیرش را
 بیرون آورد: «تا ما زنده هستیم، روس‌ها جرأت حمله ندارند.»

پیرمرد با شنیدن صحبت‌های جوان احساس خوشحالی کرد.
 جوانان قلعه، هر کدام جنگاوری بودند و حریف چند نفر روس
 می‌شدند. این را در چند حمله روس‌ها با چشمان خودش دیده
 بود. ولی پیرمرد، اسکولوف ابلیس را هم خوب می‌شناخت. خوب
 می‌دانست که او نقشه‌های جدیدی برای تصرف قلعه کشیده است.
 برای همین با ناامیدی سرش را خاراند و گفت: «می‌دانی جوان! ما
 نباید همه ایلات را داخل قلعه جمع می‌کردیم. با این کار شاید نقشه
 اسکولوف را عملی کرده‌ایم.»

جوان با غرور نگاهی به داخل قلعه انداخت و گفت: «اتحاد
 همه ایل ترکمن علیه روس‌ها که ایرادی ندارد. در ثانی حالا دیگر
 تمامی نیروهای متفرق ما یک جا متمرکز شده‌اند و هیچ دشمنی
 نمی‌تواند با ما برابری کند.»

پیرمرد آهی کشید و کلاه پوستی‌اش را درآورد: «اسکولوف
 شیطان صفت نقشه‌اش این بوده که صحرا را برای چاروادارها و
 اویدها ناآرام بکند تا همه در یک قلعه جمع شویم و به محاصره او
 درآییم. این خودکشی است...»

جوان شمشیرش را غلاف کرد و به تندی گفت: «آهای

باباخوجه! خیلی بدگمان هستی. حتماً خسته‌ای، برو استراحت کن.»

پیرمرد نگاهی به اصطبل اسب‌ها انداخت و گفت: «توی این ده سال که با روس‌ها «قاچاق‌وروش» می‌کردیم و در دره‌ها و پیچ و خم صحرا کمین می‌کردیم، چه ضربه‌ای دیدیم. همیشه روس‌ها بودند که بعد از مدت‌ها نعش سربازانشان را شبانه می‌بردند. اما حالا چی؟»

جوان چند قدم جلوتر آمد و رو در روی پیرمرد ایستاد: «این تصمیم را خود شما گرفته‌اید. شما سران ایل‌ها و ریش سفیدها.»

پیرمرد کلاه پوستی‌اش را تکاند و گفت: «خدا کند حدس‌های من اشتباه باشد.»

کلاه پوستی را سرش گذاشت و به طرف پلکان رفت و در همانحال گفت: «اگر هم اتفاقی بیفتد، تا آخر مقاومت می‌کنیم. بچه‌ها باید زنده بمانند.» و راه افتاد. به پایین پله‌ها که رسید، آرام زمزمه کرد: «خدا آن روز را نیاورد...»

پیرمرد اطرافش را نگاه کرد. سرتاسر دیوار قلعه را جوانان پر کرده بودند. بعضی با شمشیر و تفنگ مشغول بودند و بعضی هم دور هم جمع شده، از جنگاوری و دلاوری خود و دیگران صحبت می‌کردند و صدایشان اطراف را پر کرده بود.

پیرمرد چشم به چند درخت داخل قلعه دوخت. آنها هم قبل از پائیز برگ‌هایشان ریخته بود. با نگرانی زیر لب گفت: «حتماً خبرهایی هست. خدایا خودت رحم کن.»

آروز باباخوجه در خانه نشسته بود و چای می خورد که ناگهان صدای مهیبی همه جا را لرزاند. پیرمرد شتابان بیرون دوید. قسمتی از دیوار قلعه ریخته بود و گرد و خاک زیادی به هوا برخاسته بود. زن ها و بچه ها هراسان جیغ می زدند و به اطراف می دویدند. فریادهای مردم از گوشه و کنار به گوش می رسید که:

«روس ها آمدند... روس ها آمدند...»

انفجار دیگری شنیده شد و مردم وحشت زده به دیوار ویران شده قلعه نگاه کردند. پیرمرد به طرف دیوار سالم قلعه دوید و از آن بالا بیرون را نگاه کرد. برق شمشیر روس ها و بوی باروت را که شنید، قلبش تندتر زد. با ناامیدی چشم هایش را به اطراف چرخاند و داد زد:

«خودتان را نجات بدهید، روس ها دارند می آیند...» و با خشم به بیرون چشم دوخت. ناگهان صدای سم اسب ها را شنید. با نگرانی برگشت و نگاه کرد. بیشتر مردان قلعه سوار بر اسب ها به طرف شکاف قلعه می رانند.

باباخوجه نالید: «خدایا رحم کن...»

صدای وحشیانه سربازان روسی از فاصله نزدیکی شنیده می شد. زنان قلعه، با وحشت بچه ها را به بغل گرفته به اطراف می گریختند. باز هم صدای انفجار توی گوش ها پیچید و قسمتی دیگر از قلعه ویران شد. رفته رفته چهره سربازان روسی در اطراف دیده می شد. پیرمرد ها هم شمشیر به دست به جوانان پیوسته بودند. باباخوجه به وسط قلعه دوید و داد زد: «بچه ها را نجات بدهید. زود باشید بچه ها را به بیرون ببرید... فرار کنید...» و دست به کمرش برد و خنجر کوچکی درآورد و باز هم داد زد: «به پشت قلعه بروید... عجله کنید... بروید توی صحرا...» و با خشم دندان هایش را به هم سائید و به طرف دیوار قلعه دوید.

سربازی روسی جلو زنی را گرفته بود. زن چادرش را به صورتش کشیده، عقب عقب می‌رفت. چشم‌های سرباز روس از شیطنت می‌درخشید و مرتب چیزهایی می‌گفت و قنداق تفنگش را فشار می‌داد. پیرمرد از ته دل ناله‌ای کرد. قلبش تندتر زد و لب‌هایش را گزید. با عجله به طرفش دوید و غرید:

«ای بی‌دین... ای آدم‌کش...»

سرباز برگشت و لوله تفنگ را به طرف پیرمرد گرفت. صدایی شنیده شد و بوی باروت در هوا پیچید. قلب پیرمرد آتش گرفت و درد در بدنش پیچید. زن جیغی کشید و با وحشت به طرف بیرون قلعه دوید. پیرمرد با نگرانی به اطرافش نگاه کرد و دستی به پهلوش زد. خون گرمی از پهلوش بیرون می‌زد. چشم‌هایش سیاهی رفت و لحظه‌ای بعد به زمین افتاد.

خواب‌های عجیب پادشاه

ترجمه و بازنویسی: محمد سعدی

یکی بود، یکی نبود. در زمان‌های قدیم پادشاهی بر سرزمینی حکومت می‌کرد. یک شب خواب عجیبی دید. خواب دید که از آسمان بدون وقفه رویه می‌بارد. هراسان از خواب بیدار شد و سعی کرد خوابش را تعبیر نماید. وقتی عقلش به جایی نرسید، وزیران و کیلان خود را فرا خواند و خوابش را با آنها در میان گذاشت. همه از تعبیر آن درماندند. سرانجام یکی از وزیران رو به پادشاه کرد و گفت: «ای پادشاه عالم! تعبیر خواب نه کار وزیران است و نه در توان آنها. ولی پیرمردی را می‌شناسم که خواب‌ها را تعبیر می‌کند. بهتر است از او نظر بخواهیم.»

به دستور پادشاه پیرمرد را به دربار آوردند. او پس از شنیدن

خواب به فکر فرو رفت. سرانجام سرش را بالا آورد و گفت: «برای تعبیر این خواب چند روزی به من فرصت بدهید.»

پادشاه قبول کرد و سه روز به او مهلت داده، انعام و هدایای زیادی هم وعده داد. پیرمرد به خانه برگشت. اما هرچه فکر کرد، تعبیر قانع کننده‌ای به ذهنش نرسید. سه روز گذشت و پیرمرد ناامید و افسرده به طرف قصر پادشاه راه افتاد. به یاد وعده‌های پادشاه که می‌افتاد، بیشتر با خودش کلنجار می‌رفت و تعبیرهای زیادی را مرور می‌کرد. اما هیچکدام از آن‌ها را نمی‌پسندید. ناگهان چشمش به ماری افتاد که زیر آفتاب چمبرزده بود. پیرمرد از کنارش گذشت. ناگهان مار تکانی خورد و گفت: «آهای پیرمرد! چرا این طور در فکر فرو رفته‌ای؟»

پیرمرد آهی کشید و اخم‌هایش را در هم کرد و گفت: «سه روز فرصت داشتم خواب پادشاه را تعبیر کنم. اما فرصت گذشت و من هیچ تعبیر قانع کننده‌ای نیافتم.»

— «مگر پادشاه چه خوابی دیده است؟»

— «خواب دیده از آسمان بی‌وقفه رویاه می‌بارد!»

مار خنده بلندی کرد و گفت: «آیا پادشاه در قبال تعبیر وعده‌ای داده است؟»

پیرمرد دست‌هایش را به هم زد و گفت: «آری، هدایای زیادی وعده داده است که با آن می‌توانم زندگی راحتی داشته باشم.»

مار یکبار دیگر با صدای بلندی خندید و گفت: «اینکه تعبیرش خیلی آسان است. اگر نصف خلعت پادشاه را برایم بیاوری؛ جوابش را می‌گویم!»

پیرمرد ناباورانه چند بار چشم‌هایش را به هم زد و گفت: «نصف آن که چیزی نیست. اگر تعبیرش را بگویی، تمام خلعت پادشاه را برایت می‌آورم.»

مار گفت: «به پادشاه بگو که در سرزمینش مردم چاپلوس و رویاه‌صفت زیاد خواهد شد. آنها به اسم پادشاه مردم را فریب خواهند داد و آسایش را از مردم خواهند گرفت.»

پیرمرد از این تعبیر خوشحال شد و به طرف قصر روانه شد. پادشاه بی‌صبرانه منتظر بود. پیرمرد با خوشحالی تعبیر خواب را برای پادشاه گفت. پادشاه پس از شنیدن آن به فکر فرو رفت. سپس با احترام یک خورجین طلا و جواهر به او خلعت داد. پیرمرد خورجین جواهرات را به دوش انداخت و به طرف خانه‌اش راه افتاد. در بین راه یاد مار و قولی که به او داده بود افتاد. ولی وقتی به جواهرات دست کشید، با خود گفت: «جواهرات به چه کار مار می‌آید. در صورتیکه من با این جواهرات تا آخر عمر می‌توانم راحت باشم.»

راه را کج کرد و به خانه رفت.



چند سال گذشت و یک شب دوباره پادشاه خواب عجیبی دید. اما بر خلاف قبل این بار از آسمان گرگ می‌بارید. باز هم اطرافیان نتوانستند خواب را تعبیر کنند. برای همین پادشاه پیرمرد را احضار کرد و تعبیر خوابش را خواست. پیرمرد از پادشاه سه روز مهلت گرفته، به خانه برگشت. ولی هرچه سعی کرد، چیزی به ذهنش نرسید. آن‌گاه به یاد مار و چند سال پیش افتاد. با خود گفت: «بهتر است دوباره نزد او بروم. شاید این بار هم به من کمک کند.»

راه لانه مار را در پیش گرفت. وقتی به آن جا رسید، مار بیرون از لانه‌اش پرسه می‌زد. چشمش که به پیرمرد افتاد، خندید و گفت:

«او غور بخیر پیرمرد! حالت چطور است؟ باز هم که شما را پریشان حال می بینم!»

پیرمرد با خودش گفت: «وه! عجب مار خوبی! انگار نه انگار که قبلاً فریبش داده ام.» و بعد گلویش را صاف کرد و گفت: «باز هم پادشاه خواب عجیبی دیده است. این بار از آسمان گرگ باریده است.»

مار کمی فکر کرد. چرخ می به دور لانه اش زد و گفت: «اگر این بار نصف خلعت پادشاه را برایم بیاوری، تعبیر آن را می گویم.» پیرمرد بلافاصله گفت: «قبول است، این بار تمام خلعت را برایت خواهم آورد تا جبران گذشته هم بشود.»

مار نزدیک تر رفت و نگاهی به پیرمرد کرد و گفت: به پادشاه بگو که «در سرزمینش مردمان گرگ صفت زیاد خواهند شد. اگر مواظب اوضاع نباشد، آنها مردم را تار و مار خواهند کرد. پس لازم است که پادشاه با آنها قاطعانه برخورد نماید.»

پیرمرد خوشحال و خندان با عجله از مار جدا شد و به طرف قصر پادشاه رفت و مثل دفعه قبل تعبیر خواب را بیان کرد. پادشاه دستور داد تا این بار هم خلعت های زیادی به او بدهند.

پیرمرد به همراه خلعت ها به طرف خانه رفت. خلعت های پادشاه این بار زیادتر از قبل بود و اگر همه را به مار می داد، آنوقت چیزی برای خودش نمی ماند. با خودش گفت: «بهتر است این مار را هلاک کنم تا تمام هدایا از آن من بشود و شاید هم پادشاه دیگر از این خواب ها نبیند.»

پیرمرد با این تصمیم به طرف لانه مار رفت. مار جلوی لانه اش منتظر او بود. پیرمرد یکباره شمشیرش را از غلاف درآورد و به مار حمله کرد. مار پیچ و تاب می به بدنش داد و به لانه اش خزید. اما شمشیر پیرمرد قسمتی از دمش را بریده بود. پیرمرد هم به گمان

اینکه ما را کشته است، خوشحال به طرف خانه اش راه افتاد.

* * *

مدت زیادی از این ماجرا نگذشته بود که یک روز چند نفر به خانه پیرمرد آمدند و گفتند که: «پادشاه تو را احضار کرده است.»
پیرمرد به ناچار همراه آنها به قصر رفت و پادشاه را منتظر دید.
او خطاب به پیرمرد گفت: «این بار هم خواب بسیار عجیبی دیدم.
این بار برخلاف قبل از آسمان گوسفند می بارد.»

پیرمرد این بار نیز به خانه برگشت و هرچه فکر کرد، نتوانست در این سه روز مهلت آن را تعبیر کند. یاد مار افتاد و از رفتارش سخت پشیمان شد. سرانجام ناامید به طرف قصر روان شد. پیرمرد به لانه مار که رسید، از خوشحالی و تعجب در جایش میخکوب شد. لحظه ای صورتش گل انداخت. اما دوباره شرمگین و افسرده سرش را پائین انداخت. مار با دم کوتاهش آنجا نشسته بود. پیرمرد را که دید، با خوشرویی جلوتر آمد و گفت: «سلام پیرمرد! باز چه اتفاقی افتاده؟»

پیرمرد که از خجالت یارای حرف زدن نداشت، من من کنان گفت: «دفعات قبل اشتباه کردم. حالا به شدت پشیمان و روسیاهم.
نمی دانم چگونه جبران کنم.»

مار سرش را تکان داد و گفت: مثلی است که می گوید: ماهی را هر وقت از آب بگیری تازه است. حالا بگو دوباره چه اتفاقی افتاده؟»

پیرمرد گفت: پادشاه دوباره خواب دیده که از آسمان این بار گوسفند می بارد.

مار گستی به اطرافش زد و گفت: «به پادشاه بگو دیگر نگران

چیزی نباشد. چرا که مردم سرزمینش با انصاف شده‌اند. از این پس مردم مثل گوسفندان آرام شده و هرکس به حق خودش قانع خواهد شد.»

پیرمرد با شنیدن این تعبیر از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجید. مثل باد خود را به قصر رسانید و تعبیر را به پادشاه گفت. پادشاه از این موضوع خیلی خوشحال شد و دستور داد این بار هم زیادتر از دفعات قبل به او خلعت و جواهر بدهند.

پیرمرد خوشحال و خندان به سمت لانه مار حرکت کرد آنجا که رسید، تمام آن‌ها را جلوی لانه گذاشت و داد زد: «آهای دوست خوبم! بیا بیرون. این بار تمام خلعت و جواهرات را برایت آوردم.»
 مار از لانه‌اش بیرون آمد و نگاهی به خورجین جواهرات انداخت. چرخ می‌زد و گفت: «این‌ها به کار من نمی‌آیند، همه‌اش مال شما باشد.»

پیرمرد با تعجب پرسید: «پس چرا هر بار نیمی از خلعت پادشاه را می‌خواستی؟»

مار گفت: «برای اینکه درستی تعبیر خواب برای خودم ثابت شود. چرا که هر بار خودت نمونه‌ای از آن تعبیر بودی. بار اول تو مانند رویاه مرا فریب دادی و زیر قولت زدی. بار دوم مثل گرگ وحشی شدی و به من حمله کردی و این بار هم مثل گوسفندی آرام به حق خودت قانع شدی و صادقانه نزد من آمدی.»

پیرمرد که تازه متوجه حقایق شده بود، به فکر عمیقی فرو رفت. از کارهای خود پشیمان شد. سپس از مار خداحافظی کرد و خورجین جواهرات را بر دوش انداخت و در حالیکه هنوز هم در فکر گذشته‌ها بود، به طرف خانه‌اش راه افتاد.

گفتگو:

دربارهٔ «دوتار»

با قربان علی (کاکا) اونق؛ سازندهٔ دوتار ترکمن
مصاحبه کننده: ی. قوجق

لطفاً مختصری دربارهٔ خودتان بگوئید:

— من قربان علی (کاکا) اونق هستم. چهل سال سن دارم و در
روستای قره‌سو که آخرین روستای ترکمن نشین کنارهٔ خلیج گرگان
است، زندگی می‌کنم. دیپلمه‌ام و الان هم مشغول تدریسم. دوتار
هم می‌سازم.

فرمودید که علاوه بر معلمی دوتار هم می‌سازید، دربارهٔ این صنعت
توضیح دهید؟

— بنده از کودکی به دوتار و ساز علاقه داشتم. همیشه با پیرمردها
و ریش سفیدها می‌نشستم و صحبت‌های آنها را دربارهٔ سازها و
مقامات موسیقی می‌شنیدم. بعدها به فکر ساختن دوتار افتادم.

وسایل لازم را از یک نجار به امانت گرفتم و مشغول شدم. وقتی که دوتار ساختم، روزی آن را به دُردی طرریک - بخشی ترکمن - نشان دادم. ایشان نیز بنده را تشویق کردند و به این ترتیب تا سال ۱۳۶۵ بیش از سی و پنج دوتار ساختم. بعد از این تاریخ به عللی از ساختن آن منصرف شدم و این بر خلاف میل بود. تا اینکه دوباره در اوایل سال ۱۳۶۹ به خواست یکی از دوستان دوباره شروع به کار کردم و با تاج محمد پیکر - که یکی از استادان ماهر سازنده دوتار است - درباره ساخت و نت گذاری پرده های دوتار مشورت کردم و این بار با تغییرات و ابتکاراتی کارم را شروع کردم.

درباره پیدایش دوتار توضیح دهید؟

- دوتار که در زبان ترکمنی به آن «تامدیره» می گویند، قدمت زیادی دارد. پیدایش آن را به باباقنبر - که شخصیتی اسطوره ای است - نسبت می دهند. لفظ تامدیره احتمالاً از تامدیر (تنور) گرفته شده است. شاید هم تغییر یافته کلمه تنبوره باشد. هنگام ساختن دوتار، چوبی را که برای سرپوش کاسه دوتار استفاده می شود و در اصطلاح ترکمنی به آن «کادی» می گویند، داخل تنور می گذارند تا خشک و سیاه شود.

اولین دوتارها به چه صورتی ساخته می شده اند؟

- خیلی وقت پیش «کادی» یا همان کاسه دوتار به صورت لوزی بود ولی از نظر اندازه بسیار کوچک تر از کاسه دوتارهای امروزی بوده است. و شاید هم به دلیل عدم وجود امکانات کافی برای تراش اینگونه ساخته شده اند.

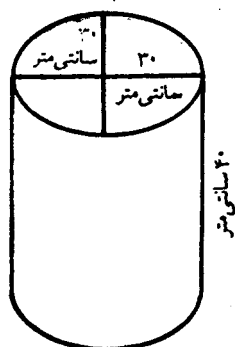
درباره مواد اولیه دوتار بگوئید؟

- اصولاً درتار را از درخت توت یا گردو درست می کنند. هم چنین زمان قطع آن درخت ها نیز اهمیت دارد. چرا که هرچه مدت بیشتری از قطع درخت گذشته باشد، بر مرغوبیت دوتار تأثیر

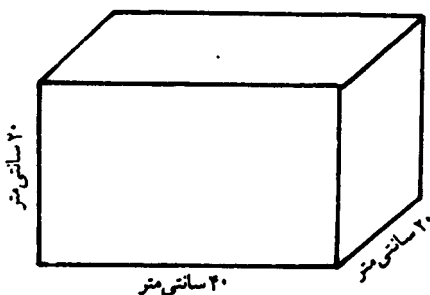
می‌گذارد. دسته دوتار را هم از چوب گردو و یا چوب زردآلو می‌سازند.

آقای اونق، یک دوتار از شروع ساخت تا آماده شدن چه مراحل را می‌گذرانند؟

– ابتدا چوبی را به قطر شصت سانتی‌متر و طول چهل سانتی‌متر می‌بریم. سپس مقطع چوب را به چهار قسمت مساوی تقسیم می‌کنیم. بدین ترتیب هر یک چهارم چوب برای ساختن یک دوتار مورد استفاده قرار می‌گیرد. (شکل ۱). سپس چوب بدست آمده را به اندازه‌های $۲۰ \times ۲۰ \times ۴۰$ سانتی‌متر درمی‌آوریم (شکل ۲). سپس کاسه دوتار را در قسمت بیرونی چوب رسم کرده، شروع به کندن آن می‌کنیم.



(شکل ۱)



(شکل ۲)

البته بعضی از استادان ابتدا قسمت بیرونی دوتار را می‌سازند و سپس شروع به سائیدن و کندن قسمت‌های داخلی آن می‌کنند و بعضی نیز برعکس ابتدا داخل آن را می‌سایند و سپس به نمای بیرونی آن می‌پردازند. بعد از آن ساپ (دسته) را با استفاده از چسب

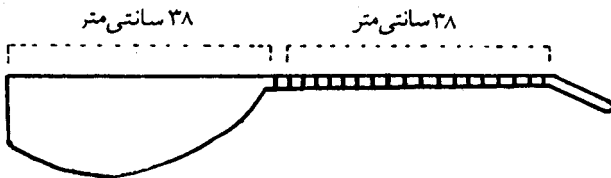
مخصوص به کاسه وصل می کنند. ضمناً به هیچ وجه از میخ استفاده نمی کنند. چسب بعد از چهل و هشت ساعت کاملاً خشک می شود و قافاق (سرپوش کاسه) را که قبلاً داخل تنور پخته و خشک شده است، به آن می چسبانیم و به مدت چهل و هشت ساعت آن را تحت فشار قرار می دهیم.

درباره قافاق و اینکه چرا آن را داخل تنور می گذارند، توضیح دهید؟

— برای قافاق (یا همان سرپوش کاسه) باید از توت نر استفاده شود. زیرا که خطوط چوب توت بسیار به هم نزدیک است و در طنین صوت دخالت زیادی دارد. برای ساختن قافاق ابتدا از چوب توت نر تخته ای به ابعاد 40×20 و به ضخامت یک سانتی متر تهیه می کنیم و آن را داخل تنور می اندازیم تا کاملاً سیاه و خشک شود. طوری که تمام نم چوب از بین برود. سپس آن را می ساینند و برای دوتار آماده می کنند.

عمل پرده بندی در دوتار چگونه انجام می گیرد؟

— از قسمت انتهایی دوتار سی و هشت سانتی متر جدا کرده، پرده ای می بندیم. این آخرین پرده دوتار است. حال از این پرده سی و هشت سانتی متر از دسته دوتار جدا کرده، پرده ای دیگر می بندیم. این همان پرده اول دوتار است. بدین ترتیب در فواصل این پرده پرده های دیگری نیز قرار می دهیم. (شکل ۳). دوتار سیزده پرده دارد. اکنون دوتار آماده شده است.



(شکل ۳)

آیا در مورد ساخت دوتار ابداعی هم صورت پذیرفته است؟
 - خیر، ابداع خاصی صورت نگرفته است، چون دوتار از سه
 قطعه چوب و دورشته سیم تشکیل یافته و ساختمان ساده‌ای دارد و
 به قول شاعر:

خشک سیمی خشک چوبی خشک پوست

از کجا می‌آید این آوای دوست؟

در ضمن پرده‌های آن نیز مشخص است. فواصل آن هیچ‌وقت
 کم و زیاد نمی‌شود. فقط کادی (کاسهٔ دوتار) را می‌توان بزرگ یا
 کوچک درست نمود.

به نظر شما گسترش این صنعت و جذب جوانان به دوتار و موسیقی سنتی
 چه اثری بر تربیت آنها خواهد گذاشت؟

- به نظر من سرمایه‌گذاری و حمایت از این صنعت و شرکت
 جوانان در کلاس‌های آموزش دوتار در تابستان و اوقات بیکاری نه
 تنها باعث ارتقاء فرهنگ و احیای موسیقی سنتی می‌شود، بلکه
 بسیاری از انحرافات تربیتی - اخلاقی را که ریشه در بیکاری
 جوانان دارد، از بین می‌برد.

۱۳۷۰/۲/۸

شعر معاصر، شاعران معاصر:

رباعی لار (رباعیات)

شاعر: ناز محمدپقه از شهر آق قلا

درد ایل را اگر درمان می شدم
بیرق دشت محبت اگر می شدم
هنگام مرگ خنده کنان می مردم
اگر به خاطر وطن قربان می شدم.

ایل دردینه درمان بولا بیلسه دیم
سوشده بایداق دی غالا بیلسه دیم
اؤلمده - ده گولوپ اؤلر دیم ولین
واطان اوچین قربان بولا بیلسه دیم

*

زیانم همواره در راه صلح در کامم
بچرخد
دستم نیز همیشه در راه آبادانی به
کار رود

برای انسانها آرزوی برادری دارم

پاراحتلیق اوچین سایر اسین دیلیم.

آبادانلیق اوچین ایشله سین الیم.

آداملارا دوست - دوغانلیق آرزوئیم

هرگز روی زمین ظلمی نباشد.

هم دنیائینگ یوزونده بولماسین ظلیم

روزی در گلستان گلی را پسندیدم
همان دم در دلم شعری جوشید
افسوس که خزان هجوم آورد و گل

پژمرد

من هم با آن خزان سوختم و خاکستر
شدم

*

بیرگون گول باغیندا بیر گولی سؤیدیم
سؤین یورگیمده دؤره دی آیدیم
آرمان ولی حازان اوروپ سولدی اول

من هم شول حازانینگ ایچینده کؤیدیم

شعر معاصر، شاعران معاصر:

شعر کودک

شاعر: عبدالحکیم مختومی،
از گنبد کاووس

«پروانه»

ای پروانه زیبا!
که بال‌هایت پر نقش و نگار است.
این بال‌های توست
یا ابریشمی لطیف و زیبا؟

بال‌هایت را که باز می‌کنی،
مانند دفتر نقاشی است
که نقش‌های زیبایی دارد.
و تو دوباره آن را می‌بندی.

«که پهلک»

که پهلک، ای که پهلک!
آوادانجا که پهلک،
ناقیش لیجا غاناتینگ
غاناتینگ می، یا یوپک؟!

*

غاناتینگگی آچانگدا
دپتر یانجاچ آچیلیا
ایچی دولی ناقاشی
ینه سونگرا یاپیلیا.

از گلی به گل دیگر می‌بری،
 به هر طرف پرواز می‌کنی.
 اگر بخواهم که ترا بگیرم
 راهی پیدا کرده، می‌گریزی.

گولدن گوله غونیار سینگ
 هر طار ایا او چیار سینگ
 سنی تون جاق بولامدا
 بیر بول تاپپ غا چیار سینگ.

بازی ترکمنی:

قره گوردوم، پیرریق

نوشته: ک. خوزینی

این بازی در شب انجام می‌گیرد و می‌توان آن را حداقل با چهار نفر اجرا کرد. البته هرچه تعداد بازیکنان بیشتر باشد، شور و هیجان آن بیشتر است. برای شروع بازی ابتدا نفرات به دو گروه مساوی تقسیم می‌شوند. بعد مرکزی به عنوان مقر و پادگان در میدان تعیین می‌شود که طارپ نام دارد. برای این که کدامیک از گروه‌ها در طارپ بمانند، بین دو گروه قرعه‌کشی می‌شود. گروه بازنده در طارپ می‌ماند و از آن محافظت می‌کند. در نتیجه، این گروه محافظ و گروه دیگر مهاجم نامیده می‌شوند.

در شروع بازی یکی از گروه محافظین از یک تا ده و گاهی تا بیست می‌شمارد. گروه مهاجم در طول شمارش فرصت دارند خود

را مخفی کنند. بعد از آنکه شمارش پایان یافت، افراد گروه محافظ به جستجوی مهاجمین می‌پردازند. همین که یکی از افراد گروه محافظ به یکی از افراد گروه مهاجم برخورد، فریاد می‌زند: «قره گوردوم پیرریق» یعنی «سیاهی دشمن را دیدم. هشیار باشید!»

افراد محافظ به محض شنیدن این خبر تلاش می‌کنند خود را به طارپ برسانند و از طرف دیگر، فرد مشاهده شده از گروه مهاجمین نیز سعی می‌کند خود را به حریف برساند. اگر او بتواند خود را پیش از فرد محافظی که او را دیده، به طارپ برساند و او را بگیرد، آن شخص از گروه محافظین اخراج می‌شود. ولی اگر همه گروه محافظین موفق شوند خود را به طارپ برسانند، آن شخص از گروه مهاجمین اخراج می‌شود. این عمل درباره تمام افراد گروه مهاجم انجام می‌گیرد و در خاتمه هر گروهی که تعداد بازیکنان اخراج شده‌اش بیشتر باشد، بازنده محسوب شده، باید در نوبت بعدی در طارپ بماند.

این بازی سرشار از هیجان است و فکر بچه‌ها را به کار می‌اندازد. بچه‌ها در این بازی، می‌آموزند که چگونه دشمن را غافلگیر کنند و قلعه‌اش را فتح کنند. در حقیقت، بازی «قره گوردوم پیرریق» یک نوع تمرین و آموزش نظامی برای بچه‌ها می‌باشد.

با هم در روستاهای
ترکمن صحرا:

روستای «تمیر قره قوزی»

از: ابراهیم کنته

روزی گرم و آفتابی است. خورشید پرتو داغ خود را می تاباند. قدم‌ها سنگین و خسته‌اند، هر چند شوق رسیدن به روستایی دور و دیدن مناظری جدید ما را بشاش نگاه داشته است. چند روز قبل با دو نفر از دوستان قرار گذاشته بودیم که قبل از اتمام تعطیلات تابستان سفری به روستاها بکنیم. روستای «تمیر قره قوزی» به عنوان اولین روستا انتخاب شد. اتفاقاً وانت باری سر رسید و سوارمان کرد. جاده چاله - چوله‌داری را پشت سر گذاشتیم و وارد روستای بزرگی شدیم و سری به منزل روحانی روستا زدیم. با گشاده‌رویی از ما استقبال کرد. چای آوردند که حسابی چسبید. حاج آقا پس از آگاهی از هدفمان ما را به پسرش معرفی کرد. نوجوانی بود چشم

بادامی، با بدنی لاغر و کشیده. دانش آموز دبیرستان است.

پرسیدم: «مگر این جا دبیرستان هم دارد؟»

جواب داد: «نه، این جا تا سوم راهنمایی بیشتر نیست. بعد از

آن بچه‌ها به کلاله یا گنبد می‌روند.»

— «شما خودتان کجا درست می‌خوانید؟»

— «گنبد.»

و بعد توضیح داد که خیلی از دانش‌آموزان پس از دوره راهنمایی ترک تحصیل می‌کنند، چون در شهر بچه‌ها مجبورند اتاق اجاره کنند که از نظر مالی این امکان برایشان نیست.

از خانه بیرون رفتیم. روستای «تمیر قره‌قوزی» کوچه‌های باریک و پیچ در پیچی دارد. از کنار چپر^۱ها و سیم‌های خاردار گذشتیم. از دوست تازه‌مان فیض‌الله، درباره آلاچیق‌های روستا پرسیدیم. گفت: «این جا همه خانه‌ها آجری است و کسی در آلاچیق زندگی نمی‌کند. فقط سیزده خانوار هستند که زمستانها به گرمسیر کوچ می‌کنند.» و ادامه داد: «در گذشته، مردم روستا در آلاچیق زندگی می‌کرده‌اند ولی بعدها با آجرهای «قزل آلانگ» خانه ساختند و آلاچیق را کنار گذاشتند.»

درباره «قزل آلانگ» پرسیدیم. گفت: «بله، مردم قبلاً، زمین را می‌کنند و آجر در می‌آوردند. از میان آجرها گاهی کوزه هم در می‌آمد. شاید قبلاً شهر یا قلعه‌ای بوده است.» بعد با تردید اضافه کرد: «دبیر تاریخ‌مان می‌گوید که از آثار یک دیوار قدیمی بنام سد اسکندر است که در زمان هخامنشیان و به قولی در زمان ساسانیان جهت جلوگیری از حمله اقوام شمالی کشیده شده بود.»

ادامه این دیوار از شمال گمش تپه تا داخل دریای خزر کشیده

۱. چپر: نوعی پرچین با ساقه‌های خشک درختان ونی.

شده است که از آن جا تا «تمیر قره قوزی» حدود ۱۵۰ کیلومتر است. باز هم موضوع آلاچیق‌ها را پیش کشیدیم و از او خواستیم که ما را پیش یکی از همان کسانی که هنوز هم به قشلاق کوچ می‌کنند، ببرد. همراه او نزد چوپانی رفتیم. جوانی بود با موهای طلایی و چشمان میشی. خیلی گرم از ما استقبال کرد و به سؤالاتمان پاسخ داد. خودش را غلام محمد معرفی کرد که در مجتمع رزمندگان کلاله درس می‌خواند. می‌گفت: «اول پائیز گله را به طرف شمال به گرمسیر می‌بریم. ابتدای حرکت در دو طرف گله آتش روشن می‌کنیم تا تمامی بلاها بسوزند.»

از او خواستیم درباره آتش و دفع بلا بیشتر توضیح بدهد. گفت: «بین ما ضرب‌المثلی هست که می‌گوید: «اود آستین دا بلا قالماز»^۱ (یعنی: آتش تمامی بلاها را می‌سوزاند!) به همین خاطر از قدیم این رسم معمول بوده است.» بعد از آن ما را دعوت کرد به گله که نزدیکی روستا بود، برویم. با رغبت قبول کردیم. در طول راه، خانه‌ای را به ما نشان داد و گفت که از تپاله گاو، گاز تولید می‌کند. به آن جا هم سری زدیم. یک دامداری بود که با یک مخزن ساده و تپاله‌هایی که از گاوهایش بدست می‌آید، گاز مورد نیاز خانواده‌اش را تأمین می‌کرد.^۲

به گله رسیدیم. بع بع گوسفندان با پارس سگ‌های قوی هیکل گله در هم آمیخته بود. غلام محمد خیلی زود آنها را آرام کرد. چند تا بچه همراه گله بودند که شوخی‌کنان سر صحبت را با آنها باز

۱. میکروب‌ها به عنوان یکی از بزرگترین بلاهای انسان، کمتر در مقابل آتش دوام می‌آورند.

۲. این گاز را اصطلاحاً بیوگاز می‌گویند و دانشمندان آن را یکی از بهترین راه‌های تأمین سوخت مناطق روستایی می‌دانند.

کردیم. غلام محمد آتش روشن کرد و کباب درست کرد. بچه‌ها هم کمکش کردند و «گومه چوزک»^۱ درست شد. صادق آقا (همکار غلام محمد) هم رسید. وقت غروب بود و افق دیدنی. ماه، روشنایی اش را بر پهنه دشت می‌گستراند. ستاره‌ها شروع به درخشیدن کردند. گاهگاهی صدای پارس سگ‌های نگهبان از دور به گوش می‌رسید و در این میان الاغی هم عرعر می‌کرد. شام حاضر شده بود که همراه با «کوره مز»^۲ صرف شد. سگ‌های گله نیز در اطرافمان هستند. سهم سگ‌های گله هم داده شد که هر کدام به آرامی شروع به خوردن کردند.

صادق آقا شروع به زدن نی لبکه هفت بندش کرد. بعد سر صحبت باز شد. از وضع روستا، کار و مشاغل، سنت‌ها و...

- این جا اکثر مردم کشاورزند. دامداری هم کم و بیش وجود دارد.

غلام محمد درباره صنایع دستی گفت: «در این جا بیشتر زن‌ها در خانه مشغول قالیبافی اند.»

درباره باغداری پرسیدیم.

گفتند: «فقط چند درخت توت هست که از برگ‌هایش برای تغذیه کرم ابریشم استفاده می‌کنند.»

- «پس اینجا نوغانداری^۳ هم هست؟»

- «خیلی کم. چون این جا درخت کم سبز می‌شود.»

صحبت به همه جا کشیده می‌شود. از مراسم عروسی گرفته تا پخت و پز. فیض‌الله تعریف کرد که: «این جا نوعی غذا از سبزه

۱. نوعی نان که غالباً چوپان‌ها می‌پزند.

۲. نوعی دوغ ترش و خوشمزه از شیر گوسفند.

۳. نوغانداری: پرورش کرم ابریشم.

گندم و آرد درست می کنند که اسمش «سنمی» است. «سنمی» را در فصل پائیز درست می کنند و گرم می خورند. پختن آبن غذا جنبه مذهبی هم دارد. مردم معتقدند که در یکی از غزوات هنگامیکه حضرت محمد (ص) شب هنگام از جهاد به خانه برگشته، حضرت فاطمه (س) این غذا را برای ایشان درست کرده است.

غلام محمد گفت: «در باره این غذا چیستان هم درست کرده اند: «دوزسبز بیشن آتش گوردوم» که جوابش همان «سنمی» است. چون به «سنمی» نمک نمی زنند.»

چند تا چیستان طرح می شود و بعد نوبت قصه و افسانه می رسد. بچه ها هر کدام قصه هایی را که می دانند، تعریف می کنند. افسانه کریم ترسورا که چگونه شجاع شد و به جنگ دیوها رفت... از نیمه شب گذشته بود، همراه فیض الله به خانه اش رفتیم و چون فردا راه زیادی در پیش داشتیم، زود خوابیدیم. صبح بعد از صرف صبحانه با حاج آقا و فیض الله خدا حافظی کرده، از روستا خارج شدیم تا به «گچی سو» برویم. بعد از نیم ساعتی یک کامیون که به قصد حمل کاه به روستای «یلی بدراق» می رفت، سر رسید. سوار شدیم و بعد از چند لحظه روستای زیبای «تمیر قره قوزی» از پیش چشمانمان محو شد.

نغمه دختران ترکمن:

لاله

تهیه و ترجمه: آنچه گل بدراقی

لاله ترانه‌ای است که توسط دختران و نوجوانان ترکمن سروده شده است. در بیشتر لاله‌ها آرزوهای دست نیافته دختران نهفته است. لاله، نام دختری است که به خاطر تعصبات قبیله‌ای و طایفه‌ای به آرزویش نرسید. او را به مکان دوری به شوهر می‌دهند و او هم در فراق یاران و دوستان خود و با یادآوری ایل خود می‌نالند و شعرهایی می‌سراید. بعدها این ناله‌ها در بین دختران ترکمن عمومیت پیدا کرده، نام لاله به خود می‌گیرد. دخترها شب‌ها زیر نور مهتاب دسته‌جمعی این ترانه را می‌خوانند.

کاش پرنده سفیدی بودم و
به سمت ایل خودم پرواز می کردم.
کاش از جوی آب ایلمان
مشتاقانه می خوردم و سیراب می شدم

ای ابرهای تیره آسمان!
زمین عاشق شماست.
در آسمان به چه کاری مشغولید
که عرق جبین تان بر زمین می ریزد؟

نوک درخت آوای دلنشینی رامی نوازد،
شاخه‌ها نیز با آن هم‌نوا هستند.
آنکس که از ایلش جدا افتاده،
اکنون به چه چیزی می نازد؟

شاخه درخت در پیچ و تاب است،
پای آن آب زلالی جمع شده.
آنکس که از ایلش جدا بماند،
ذلیل و خوار خواهد شد.

برادر! اگر برایم چیزی می آوری،
عسلی شیرین تر از آب روان بیاور.
و از جائیکه نور خورشید را به خود
ندیده،
کیسه‌ای پر از گل به ارمغان بیاور.

ماه سیما به ماه تمایل دارد،
آب نیز به چاه میل می کند.

آق قوش بولوب اوچسامدیم
اؤز ایلیمه بارسامدیم،
اؤز ایلی مینگ سووین دان
یاتیب یاتیب ایچسم دیم

آسمانداکی نر بولوت!
سانگا عاشیق یر، بولوت.
آسماندا کآرینگ نآمه؟
یره دؤکیانگ در بولوت

آغاج باشی ساز ادر،
شاخه‌سی آواز ادر؛
ایلین دن آیرا دوشن
ایندی کیمه ناز ادر؟

آغاج باشی بورولار
دووبین ده سوو دورولار
کیم ایلین دن آیر یلسا
شونینگ بوینی بورولار

آقام مانگا آل، گتیر
آقار سوودان بال گتیر
گون گؤرمه دیک یرلردن
کیسه سالیپ گل گتیر.

آی دوغار آیا قارشی
سوو آقار چایا قارشی

به مسکینان دختر نمی دهند،
آنها نصیب ثروتمندان می شوند.

غریبا قیز بر مزلر
چیقارلار بایا قارشوی.

*

در کوچه سفید محله مان
کودکی ام جا مانده است؛ مادر جان!
در داخل صندوق چوبین،
وسایلم جا مانده است، مادر جان!
در بشقاب زرد رنگ خانه مان
سهم من جا مانده است، مادر جان!

آق کۆچه نینگ اوستونده
عمریم قالدی، اجه جان!
دورلی صندیق ایچینده
شاییم قالدی اجه جان!
ساری تاباق ایچینده
پاییم قالدی اجه جان!

*

آن هنگام که برادرم سوار اسبش
می شود،

آقام آنا آتلانار،

آسمان پر از ابر خواهد شد.
و تا وقتی که از اسب پیاده شود،
قلبم به تندی خواهد زد.

هو الار بولوت لانار.
آقام آندان دوشیانجه
منینگ گوزونوم چاتلانار

*

کاش به بالای تپه می رفتم،
و به دسته گلی تبدیل می شدم.
ای دخترانی که مانند دسته ای گل
هستید،

دپه چیقاسیم گلیار،
دمسه بولاسیم گلیار.
دمسه بویلی جان قیزلار،

دلم هوای دیدار شما را دارد.

سیزی گوزسیم گلیار.

روایت‌هایی دربارهٔ مختومقلی*

ترجمه و بازنویسی: یوسف قوجق

«دلالت یخشی»

در روستایی که مختومقلی می‌زیست، درخت تنومند و کهنسالی وجود داشت. تابستان‌ها مردم زیر سایه آن درخت می‌نشستند و از سایه خنک آن لذت می‌بردند. مختومقلی گاهی به آن جا می‌رفته و اشعارش را برای مردم می‌خوانده. در یکی از روزهای گرم تابستان دو تن از ثروتمندان روستا به

* دربارهٔ این روایت: این روایت از آرشیو شخصی روزنامه‌نگار ترکمنستان شوروی، آ. آتابردی یوف گرفته شده است.

گویندهٔ این روایت: دردی میرات بردی یوف. شغل: بخشی. از شهر تجن. این روایت در سال ۱۹۸۲ میلادی توسط آ. آتابردی یوف نوشته شده است.

نام‌های «دۈنگله بای» و «کۈچک بای» زیر سایه درخت نشسته، مشغول بازی شطرنج بودند. سر و صدای آن دو، تمام فضای اطراف را پر کرده بود. لحظه‌ای بعد، مختومقلی نیز به آن جا آمد. آن دو همچنان مشغول بازی بودند و توجهی به اطراف نداشتند. ناگهان جوانی بنام «ساری» سراسیمه به طرف آنها رفت. او از خانواده فقیری بود. رو به «دۈنگله بای» نالید: «بای آقا! مادرم از دنیا رفت. پول برای کفن و دفن او ندارم. آمده‌ام از شما کمک بگیرم. هر وقت داشتیم، جبران می‌کنم.»

«دۈنگله بای» بی توجه به حرف‌های «ساری»، به بازی ادامه داد. در حالیکه مهره‌اش را در دست داشت، چند بار حرف‌های «ساری» را با تمسخر تکرار کرد و به «کۈچک بای» کیش داد و با صدای بلند خندید.

گونه‌های «ساری» از خجالت سرخ شده بود. لب‌هایش را با خشم می‌جوید. بالاخره بازی تمام شد و مختومقلی که تا آنوقت در بین مردم شاهد وقایع بود، به نزد «دۈنگله بای» رفته و در گوش‌های او اینگونه خواند:

به‌بنی آدم سخن تندی مگوی.	أصلاً آدمزاده، آجی سۆز اورما
بهر است که به مساکین کمک کنی.	پاخیرا مسکینه، دلالت یا خشی.
نزد بخیل نرو و روی توش آنها را نبین	بخیلا اوغراما، یوزونی گۆرمه
برای انجام کارهای مهم، مردان با	مهم بیتیر ماگه کفایت یا خشی
کفایت لازم است.	

«دۈنگله بای» پس از شنیدن این دو بیت، چهره‌اش را درهم کرد و با خشم گفت: «خوب، من چه کاری می‌باید انجام بدهم؟»
شاعر این ابیات را خواند:

یتیمی گزرنگده گولر یوز برگیل،
اگر یتیمی را دیدی، اخم هایت را
باز کن.

قولدان گلسه اونگاطعام - دوز برگیل.
اگر توانستی، طعامی برایش مهیا ساز
اگر غمگینی گزرنگده یا خشی سؤز برگیل،
اگر غمگینی را دیدی، با خوشرویی با
او حرف بزن.

انتائی قولدارا حمایت یاخشی
کسانی را که یاری می طلبند، باید
حمایت کرد.

در این هنگام «کزچک بای» هم به سخن آمده، جانب دوستش
را گرفته و با خشم به مختومقلی گفت:

«چرا هر چیزی که به فکر می رسد، بی ملاحظه بر زبان
می آوری؟ ما که او را به این جا نیاورده ایم. در ضمن اگر مادر او
مرده، چه ربطی به ما دارد؟»

مختومقلی که از نصیحت کردن آنها ناامید شده بود، ناچار
خودش را خطاب قرار داده، خواند:

مختومقلی، شکر، بیزه دیل بردی،
مختومقلی! تو به ما زبان ارزانی کردی
شجرلر یه تیشیپ، ثمر، گل بردی
درختان به بار نشستند و گل و میوه
دادند.

گۆر اوغلی ریحانا ننگ یالباردی،
گۆر اوغلی نیز به ریحان التماس کرد.
آمان دیر دیبینه دیانت یاخشی
خوشا آنانکه به این التماس ها توجه
می کنند.

لحظه ای بعد مردم به همراه ساری به طرف خانه مختومقلی
حرکت کردند و شاعر پوستین قدیمی پدرش را به ساری داد.
ساری شرمگین سرش را پائین انداخت و مختومقلی بی توجه به

مخالفت «ساری» پارچه سفید داخل پوستین را کند و به او داد.
سرانجام تمام روستا به همراه شاعر جنازه مادر «ساری» را به خاک
سپردند.

بیکه حالان^۱

کاراز: شمس‌الدین آق آتابای

در آلاچیقی در دل صحرا نوازنده پیری مشغول نواختن دوتار بود. آتشی در وسط آلاچیق برپا بود و دور آتش مردانی گوش جان به نوای دوتار نوازنده سپرده، حرکت دست‌هایش را دنبال می‌کردند. در گوشه‌ای از آلاچیق چند زن و بچه نیز دیده می‌شدند. در میان مردها، دو نفر بیشتر از دیگران به پیرمرد نوازنده توجه داشتند. یکی مردی میانسال با ریش جوگندمی که گاهی ضمن تکان دادن سرش به عنوان رضایت، در پوستین خود جابجا می‌شد و دیگری جوانی

۱- این داستان، بازنویسی روایتی کهن در مورد چگونگی پیدایش آهنگ

«بیکه حالان» است.

با چهره‌ای متین که کوچکترین حرکت دست پیرمرد نوازنده را از نظر دور نمی‌داشت.

انگشتان دست راست پیرمرد با ضرباتی منظم و زیبا سیم‌های دوتار را به ارتعاش درمی‌آورد و انگشتان دست دیگرش ماهرانه بر روی پرده‌ها می‌لغزید و آهنگی دلنشین ایجاد می‌کرد. همه به دقت گوش می‌دادند. این سازها یادآور خاطرات آنها بود. خاطراتی که بیشتر با غم و اندوه همراه بود تا شادی و سرور.

پیرمرد، ضربه آخر را بر تارها فرود آورد و به دنبال آن فریاد تحسین حضار آلاچیق را پر کرد.

- بارک‌الله.

- سلامت باشی، بخشی!

- زنده باشی، دست مریزاد!

پیرمرد عرق صورتش را پاک کرد و سرش را به عنوان تشکر تکان داد. سپس دوتارش را به جوانی که از اول تا آخر چشم بر دستان او دوخته بود، داد و گفت: «حالا نوبت توست، تو هم برای دوستانمان بنواز.»

مرد میانسال نیز پوستین را بالاتر کشید و گفت: «آره، تو هم بزنی ببینیم چی در چننه داری.»

جوان دوتار را در بغل گرفت و شروع به نواختن کرد. آهنگی دلنواز در فضای آلاچیق پخش شد و اوج گرفت و به همراه دود از روزنه بالای آلاچیق به آسمان رفت. جوان چند آهنگ دیگر نیز نواخت و هر بار تحسین حضار را برانگیخت. در همین لحظه، مرد میانسال فریاد زد: «آهای، چای بیاورید.»

جوان آهنگ تازه‌ای را شروع به نواختن کرد. زنی کتری را از

روی آتش برداشت. قطعه ذغالی از آتش پرید و روی پیراهن زن نشست که گوش به آهنگ داده و در فکر فرو رفته بود. دست‌های نوازنده روی دوتار می‌لغزید و آهنگی زیبا از آن برمی‌خاست. هیچکس تا به حال این آهنگ را نشنیده بود. مدتی گذشت. دست‌های نوازنده آخرین ضربه را به دوتار زد. فریادی از بین جمع، در آلاچیق پیچید و زن را به خود آورد:

- آهای، مواظب باش!

بوی سوختگی همه جا را پر کرده بود. زن بلافاصله پیراهنش را کناری زد. قسمت پائین پیراهنش، در حال سوختن بود. با عجله آتش را خاموش کرد و آب جوش را داخل قوری ریخت. نوازنده پیر رو به مرد جوان کرد و گفت: «آهنگ جدیدی برایمان نواختی، بگو ببینم از که بود؟»

جوان پاسخ داد: «از خودم است. آن را در شب مهتابی صحرا

ساختم.»

- «خیلی خوب است. نامش را چه گذاشتی؟»

- «هنوز نامی برایش در نظر نگرفته‌ام.» رو به آن زن کرد و پرسید:

«گلجه،^۱ اسم شما چیه؟»

حضار متعجب و ساکت بودند. مرد میزبان اندکی خشمگین به نظر می‌رسید زن روسری‌اش را به صورت کشید و خجالت زده گفت:

- اسم من؟ برای چه می‌پرسی؟ اسمم بیکه است.

جوان نوازنده رو به حضار کرد و گفت: «اسم آهنگم را «بیکه

حالان»^۲ می‌گذارم. چرا که او بیشتر از همه آن را پسندید آن قدر که

۱- گلجه: زن برادر یا زن عمو، گاهی هم به عنوان احترام، خطاب به

بانوان بکار برده می‌شود.

۲- حالان از مصدر حالاماق به معنای «پسندیدن» است.

حتی متوجه آتش پیراهن خود نشد. «
 با شنیدن این حرف، فریاد تحسین حضار بلند شد. همه از
 نامگذاری آهنگ خوشحال بودند. خرسندی توأم با غرور در چهره
 صاحبخانه کاملاً نمایان بود.

پیرمرد نوازنده گفت: «آفرین جوان! اسم آهنگت مثل خود
 آهنگت بسیار جالب و زیبا بود. دلم می خواهد یک بار دیگر آن را
 بنوازی تا شادی ما کامل شود.»

آهنگ زیبا دوباره از دوتار برخاسته، بر گوش و دل حضار
 نشست. بیرون آلاچیق، سکوت محض بود. گویی صحرا نیز با دل و
 جان، به آن آهنگ گوش می داد. آهنگی که در حقیقت از دل خودش
 برخاسته بود.

«اسفندماه ۱۳۶۹»

لالایی ترکمنی:

هودی

گردآوری و ترجمه: جمیله بابایانی

آسوده بخواب نازنینم،
که عرق چین سبزی بر سر داری
در جوار خانواده اش،
آلاچیق زیبایی بریا سازیدا

آسوده بخواب فرزندم،
که پدرت را به مگه روانه خواهم کرد.
و آنگاه که برمی گردد،
سوغات مگه را پخش خواهم کرد.

آلالی باللیم باشین دا
یاشیل بؤروک باشین دا
اؤز اؤیلر نینگ دوشین دا
آق اؤی سالینگ باللیما

آلالی، آلالی، آلالیین
ددهنگی مگه یوللایین،
ددهنگ مگه دن گلسه،
کعبه یوزوک پایلایین.

*

آرام بخواب فرزند کوچکم!
 که در کوچه‌ها بسی خواهی دويد.
 می خواهم لباسی بدوزم
 از پارچه‌های ابریشمی برای دلبندم.

آرام بگیر، فرزندم.
 خداوند را سپاس می گویم.
 کسی که مکه را آباد کرد،
 ابراهیم خلیل الله است.

فرزندم، آرام بخواب،
 که بر کوه‌های اطراف برف نشسته است
 دعا می کنم برف‌ها آب شوند،
 و همراه آن تو هم راه بروی.

فرزندم، تو را دوست دارم.
 می خواهم میان گل‌های قرمز بزرگت
 کنم.
 گل‌های قرمز را مشتاقانه
 خواهم بوئید،
 و از بویشان سیراب خواهم شد.

آرام بخواب فرزندم،
 که بر شاخه‌های انار، گل‌های زیبایی
 روئیده
 تو هم اگر سه ساله شوی
 زبان گویایی در خواهی آورد.

بچه - بچه دن باللیم،
 آیلان کوچه دن باللیم
 باللیما بیر دون بیشجک
 یویک پارچه دان باللیم.

آلای، آلای خیر الله
 شکر الحمد ل الله
 مکه نی آباد دن
 ابراهیم خلیل الله

آلای، آلای الله یار
 داغلا را یاغیب دیر قار
 داغینگ قاری اریسین
 منینگ باللیم یوزریسین.

بالام سه نی سؤیه یین،
 قیرمیزی گله بویایین
 قیرمیز گولونگ ایسین دان،
 ایسغاب - ایسغاب دویایین.

آلای، آلای، آل بیتر
 نار آغا جا گول بیتر
 اوج یاشینا باراندا
 سایر اپ دوران دیل بیتر

ناقیل لار و آتالار سۆزی ضرب المثل ترکمنی

احمد شیر ی گنبد

- دوست سیز باشیم - دوز سیز آشیم
- بیقیلان گۆرش دن دویماز.
- زندگی بی دوست، مانند طعام
بی نمک است.
- بازنده هیچوقت از مسابقه سیر
نمی شود.
- اوزونی ازوه نینگ طانابی چو پروک.
- طناب خود ستایان پونیده است.
دونده در مسابقه خودش را نشان
می دهد و مرد چاق کنار بشقاب غذا.
دندان حفاظ زبان است و ابرو محافظ
چشم.
- یووریک یاریش دا بللی، سه میز
تاباق دا
- دیله دیش قالا، گۆزه قاش.
- شجاع یک بار می میرد، ترسو هزار بار.
- با تیر بیر اۆلر، غورقان مونگ اۆلر.

- قلیچ اوز قینی نی کسمز.
○ قاصابا یاغ غایغی، گچه جان غایغی.
○ سایانی اکمه دیک، سالقین دا یاتماز.
○ دوست، دوستونگ آیناسی.
○ داماداما گؤل بولار، هیچ دامماسا چؤل
○ گزونی آچیقینگ یولی آچیق
○ آری نینگ زهرینی داتما دیق، بالینگ
○ قادرینی نه بیلسین.
○ هنرلی زور، هنر سیز حور.
○ ال الی یووار، ایکی ال بیر یگیپ یوزی.
○ تازه کویزه نینگ سووی ساووق
○ ارتیرکی قوروق دان، بوگونکی اؤیکن
○ آدام آراسینی سؤز بوزار، غارا
○ داغی یل.
○ آیاقدا بولاندان، اغیزدا بول.
○ خنجر هیچوقت غلاش را نمی برد.
○ قصاب به فکر روغن است و بز
○ به فکر جانش.
○ کسی که درختی نمی کارد، توقع سایه
○ ونسیم ندارد.
○ دوست آینه دوست است.^۱
○ قطره قطره دریا شود، قطره ای نبارد
○ صحرا.
○ آنکه دلش صاف باشد، راهش
○ هموار است
○ آنکه نیش زنبور را نوش جان نکرده،
○ ارزش عسل را چه می داند!
○ هنرمند تواناست و بی هنر خوار.
○ دست، دست را می شوید و دو دست
○ با هم صورت را می شویند.
○ آب کوزه تازه سرد است.
○ از دُنبه ای که فردا می خواهد بیاید،
○ جگر سفید کنونی بهتر است.
○ میان دو کس را «حرف» به هم می زند
○ و کوه های سیاه را باد.
○ به جای اینکه زیر دست و پا باشی،
○ توی دهن مردم باش.

۱. حدیث نبوی: المؤمن مرآة المؤمن (مومن آینه مومن است)

اویون آیدیم لاری ترانه‌های عامیانه ترکمنی

فرستنده: ناهید یلقی
(از روستای چاروایقلی)

(شش گوسفند و پنج بز)

شش گوسفند و پنج بز.
پس قوچ این‌ها کجاست؟
قوچ آنها در کوه ماند.
های و هوی کردم، نیامد.
جو دادم، نخورد.
تخمه دادم، سیر نشد.

«آلتی قویون باش گچی»

الف - آلتی قویون، باش گچی،
هانی مونونگ ارکیجی؟
ب - ارکیجی داغدا قالدی.
های‌های لادیم گل‌مه‌دی.
آرپا برسم ای‌مه‌دی.
چیگیت برسم دورمادی.

غاق، غاق، غار غالار

کلاغ‌ها سر و صدا می‌کنند.
روی تنه درخت پنجه می‌زنند.
آن هنگام که شالی زار برسد،
قرقاولان در آب خواهند خرامید.

الف - غاق، غاق، غار غالار
آغاج باشی دیر مالار
سولگون لر شالی بیسه
یاب ایچین دن بورغالار

*

دو چوپان نزاع کردند.
یکی به خون در غلطید.
چه کسی خون او را پاک خواهد کرد؟
پیر ریش سفید پاک خواهد کرد.
پیرم برای تهیه هیزم به کوه رفت،
که تبر به رانش خورد.
تبر نه، بلکه تکه چوبی خورده است.
ده انگشتش دارای انگشتی نقره است

(الف) - ایکی چوپان او رو شدی
بیری قانا بولاشدی.
اونونگ قانین کیم سوپیر؟
(ب) - آق ساققالی پیر سوپیر.
(الف) - پیریم گیتدی اودونا،
پالتادگدی بودونا.
(ب) - پالتا دال دیر قامیش دیر
اون بارماقی کوموش دیر.

*

نقره‌ام را گم کردم.
رفتم و خان را خبر رساندم
اسب خان شیبه‌ای کشید.
چرا شیبه کشید؟
برای خوردن جو شیبه کشید.
جو را از کجا می‌آوری؟
از ته چاه می‌آورم.

الف - کوموشیمی بیتیردیم،
حانا خابار بیتیردیم.
حانینگ آتی کینگشه یار.
ب = نامه دیپ کینگشه یار؟
الف - آریا دیپ کینگشه یار.
ب = آریانی نیردن آلباق؟
الف - چاپینگ دویرندن آلباق.

*

این طرف بدویم و آن طرف
خریزه‌های زرد بکاریم.

الف - بؤکوشلی، بؤکوشلی
ب = ساری قاوون اکیشه‌لی.

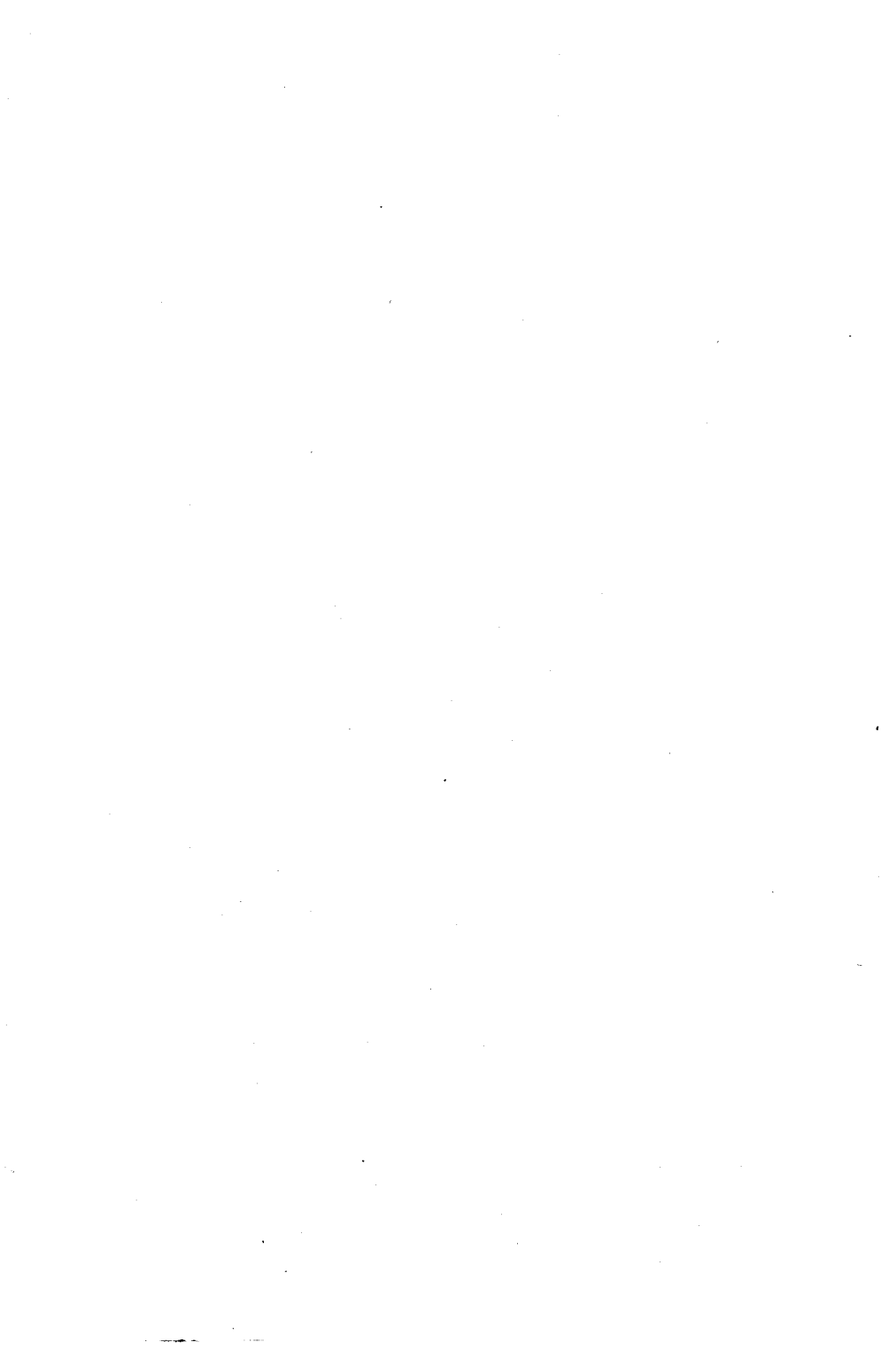
الف - ساری قاوون بیشیپ دیر،
 ب = ساپاغین دان دوشوپ دیر.
 خریزه‌ها رسیدند.
 از بوته و ساقه‌اش کنده شدند.

*

(سؤال و جواب)

«سوراغ - جوغاب»

الف: داشاغورت دوشسه، نأمه بیلن آییرمالی؟
 اگر سنگی کنه داشته باشد، آن را با چه چیزی درمی آورند؟
 ب = دوپانینگ شاخی بیلن آییرمالی.
 با شاخ شتر آن را درمی آورند.
 الف: دوپانینگم بیر شاخی بولارمی نأمه؟!
 مگر شتر هم شاخ دارد؟!
 ب = داشادابیر قورت دوشرمی نأمه؟!
 مگر سنگ هم کنه دار می شود؟!



ماتال چیستان ترکمنی

گردآوری و ترجمه: فاطمه قوجق

پوستی از پشم دارد و
استخوان‌هایش از چوب است
دل و جگرش هم
آدم‌ها هستند.
جواب (آلاچیق) قره‌اوی

خامی یونگ‌دن
غاپیر غاسی اودین دان
ایچی نینگ باغیر اؤیکه‌نی
بیلیپ بولماز آدام دان

※

زمینش سفید و
بذرش سیاه است.
با دست می‌کارند،

یری آق
تخمی غارا
ال بیلن اکرلر

دیل بیلن اورار لار

با زبان درومی کنند.

جواب (نامه)

✱

داشی غابیق، ایچی خوروش
یۇرآن یولی بللی دیر.

پوستش چوب است و هسته ای دارد.
پشت سرش ردی بر جای می گذارد.

جواب (مداد)

✱

ایکی غولاق باشیندا
اون اوج غوشاق بیلین ده
خلایق لار داشیندا
شادی خرم دیلین ده

دو گوش بر سر
و سیزده بند بر کمر.
خلایق بر گردش و
آوایش بر ثمر

جواب (دوتار)

✱

آباق باسسام ایچینه
الین آیلار داشینا.

اگر پایم را درونش بگذارم،
با دست اطراف پایم را خواهد
چسبید.

جواب (چارق - نوعی کفش پوستی)

✱

آنگیرسی غایا
بأرسی غایا
اورتاراسی، ساری مایا

آنظرفش کوهی است،
اینظرفش هم همینطور.
میانش مایع زردی وجود دارد.

جواب (تخم مرغ) یومورتغا

میندان اوردوم قیلیجی
عاراپ داشانگلار اوجی

شمشیری از این جا حواله کردم،
نوکش در صحرای عرب صدا کرد.
جواب (رعد و برق) ییلدیریم.

مقدمه‌ای بر شناخت ادبیات زنان ترکمن

نوشته: بی‌بی حمیده محمد نیازی

ادبیات مکتوب مردم ترکمن بر اساس آخرین منابع به دست آمده، تقریباً هشتصد تا نهصد سال قدمت دارد. اما ادبیات شفاهی یا فولکلور آنان بسیار کهنسال و غنی است. با مراجعه به منابع ادبیات ترکمن، نقش مهم زنان ترکمن در شکل‌گیری و غنای آن قابل بررسی است و ما در این مقاله تنها به آن قسمت از فولکلور می‌پردازیم که زنان در بارور ساختن مفاهیم آن نقش داشته‌اند.

۱- شعر

در این زمینه سروده‌های زنان شاعر را تا وقتی که نوشته نشده و

در واقع سند ادبیات مکتوب نباشد، در قالب‌هایی چون «آیدیم» می‌توان گنجاند. «اسپنسکی» پس از مطالعات فراوان در فلکلور ترکمن «آیدیم»‌ها را به شش نوع تقسیم کرده است: منظومه‌های دینی. هجران و شکوه - ترانه‌های شکارچی‌گری - عشق و محبت - تربیتی، اخلاقی - شعرهای تاریخی.^۱

از زنان شاعر در ادبیات مکتوب می‌توان از «صاحب جمال» نام برد. وی اهل «آناو» بوده است. «آناو» در سال ۱۸۶۷ م. مورد تهاجم اقوام بیگانه چون هجوم قزاق‌های روسیه تزاری قرار گرفت که طی آن شهر «آناو» به ویرانه‌ای تبدیل شد. صاحب جمال در این تاریخ در شرح واقعه و چگونگی تخریب و نابودی اماکن اشعار زیبایی سروده است.

۲- لاله

به ترانه‌هایی گفته می‌شود که دختران ترکمن شب‌های مهتابی گرد هم می‌آیند و می‌خوانند. مضامین لاله همچون آیدیم و شعر گسترده است. از جمله لاله‌های اخلاقی - تربیتی - اجتماعی - سیاسی - تاریخی - حماسی - آرزوهای دختران و محبت و عشق.

معروف‌ترین لاله در میان دختران ترکمن لاله‌ایست که با این مطلع آغاز می‌شود:

اگر به چاه عمیقی سنگ بیاندازی
گم می‌شود مادر جان!

چونگفور قویا داش آتسانگ
چومر گیدر اجه جان!

محتوای این لاله در برگیرنده ناله و فغان‌های جانسوز نوعروسی است که به ایل و قبیله غریبه‌ای شوهر داده شده است. او خطاب به مادر و همه فامیل پدری خود از رنج و محرومیت در غربت می‌گوید: «وقتی دخترت را به ایل غریبه می‌دهی، مانند سنگی که به قعر چاه می‌افکنی، گم می‌شود و ناپدید می‌گردد. ایل غریبه جای بدی است. لحظه‌ای مرا آرام نگذاشتند. اگر دوستانم سراغ مرا گرفتند، به آنها بگو که مرده‌ام. اگر دائی و خاله‌هایم سراغم را گرفتند به آنها بگو که گم شده‌ام مادر جان!»

در این سروده شورانگیز نظام پدر سالاری که حق انتخاب را از دختر دریغ کرده مورد تهاجم قرار گرفته است.

جهت اختصار تنها به لاله تازه یافته‌ای که جنبه تاریخی - سیاسی دارد اشاره می‌کنیم. در جنگ جهانی اول سرزمین ایران شاهد تجاوز نظامیان روسیه بود و منطقه ترکمن صحرا نیز به دلیل مجاورت با این کشور از این تهاجم در امان نماند. مردم مسلمان ترکمن خود را آماده پیکار با آنان می‌کردند. برای همین ادبیات به نحو شگفت‌آوری به یاری دلوران شتافته، پاپای آنها ادبیات و فرهنگ مقاومت را استحکام بخشیدند. در شبی که جوانان برای مقابله با روس‌ها سنگر گرفته بودند، آنها لاله‌های حماسی خوانده، به مقاومت تشویقشان می‌کردند. در میان شهدای آن جنگ از زن عابدی نام برده می‌شود که سالیان درازی آرزوی شهادت را داشته است. دختران ترکمن در «قره جنگل» (محل هجرت ترکمنان پس از شکست از روس‌ها) این گونه لاله می‌خوانده‌اند:

ای صحرای گزنه‌نک، ای جان من!
ای چراگاه گوسفندان و حیوانات!
روسیه از چهره روزگار محو شود،

جانم گزنه‌نک دوزی
هم توین اوتلار، هم قوزی
قوری سین اورس نک یوزی

سوردی - چقاردی بیزی^۱ چرا که ما را از وطن آواره کرد.

۳- هودی

به جملات کوتاه و موزون که برای خواباندن و آرام کردن کودک توسط مادر یا دختر خانه خوانده می شود، می گویند. مطلع این ترانه‌ها معمولاً با کلماتی نظیر «آلای - آلای - آلای» شروع می شود و در معنی آن گفته شده که «آلای» همان «الله» است که در گوش کودک شب و روز خوانده می شود و بنا بر نظر دیگر «آلای» همان «لالایی» است. اینک نمونه‌ای از آن:

آلای، آلای، آلای	ای خدای مهربان!
آغیر ماسین کله‌سی	سر این فرزندم درد نکند.
قایی دان گلن سائیلنگ	دعای بینوایی را که به در خانه آمده
قبول بولسون دعاسی ^۲	قبول بفرما

هودی در واقع سخن منظوم و ساده‌ای است که آن را می توان در ردیف ادبیات کودکان قرار داد.

۴- مرثیه

منظومه‌هایی است که زنها در ایام سوگواری و عزاداری به

۱. به نقل از آنه سلطان سلاقی، زن فاضلی که اخیراً وفات یافت و تاج قلی شیخ.
 ۲. ح. صدیق؛ هفت مقاله ص. ۱۱۶؛ انتشارات دنیای دانش تهران.

صورت انفرادی یا دسته‌جمعی با ناله و شیون می‌خوانند. این مرثیه‌ها بسیار پرشور است و درون مایه‌ای بسیار قوی دارد. یادآوری خاطرات و ایام خوشی که به عزا تبدیل یافته است، شجاعت و فداکاری و امید و آرزوهای عملی نشده بستر چنین مرثیه‌هایی را تشکیل می‌دهند:

مادران می‌سوزند و می‌گیرند در حالیکه روزها را می‌شمارند او که دیروز رفت، چه خواهد شد؟ خیره به هرسو می‌گیرند و کسی که عزیزی پرورده، مثل آتش گریسته و خاکستر خواهند شد اگر جوانی بمیرد، قبرکن بر او می‌گیرد.	انه‌لر یانر آغلار، گون‌لری سانار آقلار دوئرکی دونر کیمه، هر یانه باقاز آقلار عزیزی باقان آقلار، اودیانار، قالان آقلار کیمی جوان او‌لسه، قلیبرنی قازان آقلار
عزیزش از جدایی می‌گیرد و باران اشک از مرّه‌هایش ریزان است و دخترانی که برادرشان مرده، از ته دل می‌گیرند.	عزیزی داش دان آقلار، کیریگی قاشدان آقلار قرداشی اولن قیزلار، دورب اول باشندان آقلار

۵- ترانه عقدکنان

سروده منظومی است که در مراسم عقدکنان وقتی عروس و داماد دست هم را می‌فشرند، خوانده می‌شود که در آن برای برکت یافتن زندگی عروس و داماد دعا می‌شود. بخش اعظم این ترانه، تذکار مسئولیت‌های عروس در خانه شوهر است. برای همین می‌توان آن را «پندنامه عروس» نامید.

۶- آی ترک - گون ترک

نوعی بازی دختران است و معنی آن «ماه و خورشید را می‌خواهم» و احتمالاً، گویای زمانی است که ترکمن‌ها برای مظاهر طبیعت همچون ماه و خورشید احترامی ویژه قائل بوده‌اند و حتی نام فرزندانشان را از عناصر طبیعت می‌گرفته‌اند. مانند آی محمد، گون، داغ و...

دختران بازیگر به دو دسته تقسیم شده این جملات را می‌خوانده‌اند:

دختری به سان ماه و خورشید می‌خواهم.	آی ترک، گون ترک
در بین خورشیدرویان چه کسی را می‌خواهی؟	گون ایچین ده کیم گرگ؟
آنکس را که مثل بلبل حرف بزند. بر هر کس آن زیننده است که خواهان اوست.	سایراب دوران دیل گرگ هر کیمه گلجه ک گرگ
از بین ما چه کسی را طالب هستید؟ عروسی می‌خواهم که لباس هایش پر از آویزه‌های سکه باشد و تنها نباشد دختری می‌خواهم که زبانی گویا و روان داشته باشد.	بیزدن سیزه کیم گرگ؟ اؤوی ینگه لی گرگ - آردی تنگه لی گرگ سایراب دوران قیزیل دینلی قیز گرگ.
به گروه مایورش بیاور و آنکس را بردار و برو.	اورده، یقده، آلد - قاج

زنان ترکمن در تعالی بخشیدن به ادبیات (کتبی یا شفاهی) نقشی عمده داشته‌اند. با نگاهی به کارنامه ادبی زنان ترکمن، جای

امیدواری وجود دارد که آنان بتوانند با تسلط بر صنایع و فنون ادبی، علاوه بر بیان مقاصد و ایده‌آل‌ها و حتی رویدادهای زمان خود آثار بدیع و جاودانی به یادگار گذارند.



مراسم دینی ترکمن‌ها

نوشته: محمود عطا‌گزلی

ذکر:

رواج تصوف در میان تراکمه به قرن ششم هجری برمی‌گردد. طریقت حضرت خواجه احمد یسوی (ره) به نام یسویه (۵۶۲ هـ) و طریقت نقشبندیّه بهاء الدین نقشبند (ره) (۷۱۷-۷۹۱ هـ) دو طریقتی هستند که در تراکمه وجود دارند.

حضرت خواجه احمد یسوی (ره) مرید خواجه یوسف همدانی قدس سره (۵۳۵ هـ) می‌باشد که طریقت را به میان ترکمنان آورد. سلسله او به یسویه مشهور گشت. یسوی (ره) نیز خلفایی دارد که موجب تحکیم بیشتر طریقت او شدند. دو قرن بعد، حضرت

بهاء‌الدین نقشبند قدس سره طریقت نقشبندیه را به وجود آورد. چون مؤسسين دو سلسلهٔ یسویه و نقشبندیه ترک زبان بوده‌اند، تأثیر زیادی در اقوام ترک گذاشته‌اند، بخصوص که حضرت خواجه احمد یسوی (ره) و خلفای او مخصوصاً حکیم آنا (ره) (۵۸۲ هـ) آثار خویش را به همین زبان نوشته‌اند.

طریقت در میان تراکمه بنحو احسن کار می‌شده است، و می‌توان گفت بیشتر خلفای ایندو طریق ترکمن بوده‌اند. طریقت، به علل مختلف و از آن جمله بعد از مرزبندی و قطع عبور و مرور با بخارای شریف و دیگر شهرها که مراکز طریقت بوده‌اند، دچار یک ایستایی می‌شود و به مرور به انحراف می‌گراید و فقط ظاهری از آن باقی می‌ماند. حرکاتی که به نام «رقص»، «خنجر» وجود دارد تحریف ذکری است که در طریقت کار می‌شده است.

اکنون طریقت نقشبندیه در میان تراکمه کار می‌شود و مسیر اصلی خویش را نیز پیدا کرده است، ولی به علل مذکور، «ذکرالله» را با نامهای مختلف همچون «خنجر»، «رقص» و غیره به عامه شناسانده‌اند که باید چهرهٔ واقعی آن شناسانده شود.

«ذکر نمایشی» از عرفان نشأت می‌گیرد. امروزه «ذکر نمایشی» را با نامهای، «رقص خنجر»^۱، «ذکر خنجر» و «پرخوانی»^۲ می‌شناسند. گرچه تحریفات فراوان یافته است، ولی عرفان کاملاً از آن مشهود است.

۱. میرنیا، سید علی، طوایف ترکمان ص ۲۰۰ و سارلی، اراز محمد،

ترکستان در تاریخ ص ۱۱۰

۲. گلی، امین‌الله، سیری در تاریخ سیاسی و اجتماعی ترکمنها، ص ۲۸۸ و روزنامهٔ کیهان، روزنهٔ فرهنگ، بشمارهٔ ۱۲۷۵۹ سه‌شنبه ۲۰ خرداد ۱۳۶۵، مقالهٔ ارسالی خبرنگار کیهان، گنبد کاووس بنام «پرخوان برداشتی عارفانه از حالت شوق و جذبهٔ صوفیان ترکمن»

«پرخوان» لغتی فارسی است که در زبان ترکمنی به اشخاص جادوگر گفته می‌شود. «پرخوان» با «پرخوانی» خویش جادوگری می‌کند. «پرخوان» را لفظ تغییر یافته «پری‌خوان» نیز دانسته‌اند. پرخوان با احضار پریان و اجنه کارهای خارق‌العاده‌ای انجام می‌دهد که در اصطلاح عوام به آن جادوگری می‌گویند.

در مراسم «ذکر» به یاد خداوند تعالی غزلیاتی از عارفان خاص خوانده می‌شده است. البته این طریق یکی از طرق ذکر است. پس «پرخوانی» از ذکر چیزی کاملاً جدا و متفاوت است.

برخی از محققان نیز در کتب تحقیقی خویش ذکر را «محبوب‌ترین ورزش جوانان ترکمن» دانسته‌اند.^۳

در مورد به کار بردن «خنجر» در ذکر نمایشی ریش سفیدان می‌گویند که در برخی مناطق و طوایف «خنجر» به کار می‌رود. این حرکت تنظیم شده مراحلی دارد و بعد از آن مراحل اتمام می‌یابد، و در آخر «خنجر» توسط رهبر گروه به قصد زمین زدن به پایین آورده می‌شود.

اکنون چرا «خنجر» در این گروه به کار می‌رود، جای سؤال دارد و تحقیقات ریشه‌ای لازم است. آنچه محقق است این می‌باشد که خنجر از «پرخوان» و «پرخوانی» به ذکر نمایشی وارد شده است و این غیرقابل انکار است. پرخوان در جادوگری خویش از خنجری آبدار استفاده می‌کند و این در ذکر نمایشی رسوخ کرده است.

از ذاکران بنام ترکمن صحرا «طایبی ایشان» است که به سال ۱۳۵۳ در سن هشتاد و شش سالگی درگذشت. او را ذاکری می‌دانیم که ذکر را (به تبعیت از پدران خویش) بدون هیچ جنبه هنری و نمایشی و نیز رقص (مصطلح در عوام) انجام می‌داده است.

۳. میرنیا، سیدعلی، طوایف ترکمان، ص ۲۰۰

اکنون کتابها و نوارهای ضبط شده از او بجا مانده است. طریق ذکر او مانند ذکر نمایشی نیست.

منظور از این مقاله جدا ساختن ذکر حق از ذکر خنجر و پرخوانی است. «ذکر» را فقط به همین نام باید شناساند، چرا که اسامی دیگر تماماً ساختگی است.

«ذکر خنجر» توسط وزارت فرهنگ و هنر در زمان پهلوی معدوم بر روی این رسم عرفانی نهاده شده است. کلمه «رقص» براننده مراسم ذکر حق نیست. اگر «رقص» به معنای عرفانی بیاید حرفی در آن نیست، «پرخوانی» را نیز قبلاً توضیح دادیم که به «جادوگر» و کارهای او اطلاق می شود.

متأسفانه «ذکر» ماهیت خویش را به کلی از دست داده است. امروزه «ذکر» گذشته از جنبه نمایشی نوعی رقص را می ماند که با حرکات تنظیم شده شروع و اتمام می یابد.

طریق ذکر «طایتی ایشان»^۴ بدینگونه بوده است که ذاکرین در دو ردیف می نشینند و کلمه مبارکه «الله» را سه بار (و شاید بیشتر) تکرار می کردند. تکرار کلمه مبارکه «الله» توسط هر ردیف دسته جمعی سه بار بوده است که جمعاً شش بار می شده است. بعد غزلی عرفانی از عارفان خوانده می شد تا دو ردیف آماده شوند. بعد از آمادگی ذاکرین بلند می شده اند. غزلیاتی نیز در این موقع خوانده می شده است.

دیوانه لار قاندا دیر	کیم چاغیر سا شوندا دیر
عجب سرلی بنده دیر	یا بهاء الدین دیوانه
ترجمه: دیوانگان کجایند.	هر که طلب کند آجایند.
عجب بندگان اسرارند.	یا بهاء الدین دیوانه.

۴. در تنظیم این قسمت مقاله از «اراز گل» دختر طایتی ایشان بهره گرفتیم.

این مرحله از ذکر مانند ذکر نمایشی (خنجر) که در مراسم مختلف می‌بینیم، نمی‌باشد. ذاکرین، حلقه‌ای به طور ایستاده تشکیل می‌داده‌اند. همراه درآوردن صدایی مانند صدای آره از گلو، سرها و کمرها را با نظم به جلو خم می‌کرده‌اند و به نوبت، غزل خوانده می‌شده است. در بیشتر مواقع از ذاکرین کسی بیهوش به زمین می‌افتاده است. به این حالت «جذب» می‌گویند. اگر ذاکرین خسته می‌شدند، رهبر ذاکرین برای بالا بردن کیفیت حالی ذاکرین غزل می‌خوانده که بدان «سیندارما» گفته می‌شده است. ناگفته نماند که رهبر ذاکرین در این مرحله بعد از هر بند غزل، دوبار «آمین» می‌گفته است.

صدایی که ذاکرین از گلو درمی‌آورند، انواع مختلف دارد که به غیر از ضبط صدا راه دیگری برای حفظ و یادآوری آن وجود ندارد. روشهای مختلفی برای ذکر برشمرده‌اند که از عهده این مقاله خارج است.

درآوردن صدای آره از گلو روایتی وجود دارد. مشهور است که پیامبری از پیامبران خدا از دست کافران فرار می‌کند. درختی می‌شکافد و او پناه می‌دهد. قسمتی از لباس او بیرون می‌ماند. پرنده‌ای بنام «آلا هیکه ک» بر بالای آن درخت می‌نشیند و سر و صدا راه می‌اندازد. کافران به درخت نزدیک می‌شوند و لباس بیرون مانده پیامبر را می‌بینند. درخت با آره بریده می‌شود و همراه صدای آره پیامبر «هو» می‌کشد. صدای شبیه به صدای آره را که در ذکر است به همین روایت مرتبط می‌دانند.

آن پیامبر خدا را حضرت زکریا (ع) دانسته‌اند: «چون مریم عذرا به عیسی (ع) حامله گشت و غیر از زکریا کسی با او ملاقات نمی‌نمود، یهود که طینت ایشان بر بهتان و افتراء مجبول بود جناب نبوی را به زنا متهم داشته قاصد قتل او شدند و زکریا این معنی را

فهم کرده به طریق فرار از میان آن اشرار بیرون رفت و در اثناء راه از درختی آوازی شنید که یا نبی الله بجانب من بیا. زکریا نزدیک آن درخت رفت و درخت شق شده زکریا را در جوف خود جای داد و باز اجزایش بهم متصل گشت. شیطان گوشهٔ جامهٔ او بگرفت تا از درخت بیرون ماند و جمعی که از عقب زکریا متوجه بودند شیطان را به صورت انسان دیده پرسیدند که پیری با این صفات در این راه به نظر تو درآمد؟

ابلیس جواب داد که من شخصی ساحرتر از آن پیر ندیدم زیرا که به سحر این شجره را شکافت و در جوف آن پنهان شد و اینک گوشهٔ جامهٔ او بیرون مانده، و قوم به تعلیم آن لعین زکریا علیه السلام را با آره دوباره کردند.^۵

خواجه احمد یسوی (ره) در یکی از حکمات خویش گفته است:

آره قویسا زکریا دک ذاکر بولای.
ترجمه - اگر آره بگذارد مانند زکریا ذاکر می شوم.
و نیز «شمس» شاعر و عارف گمنام اشاره ای بدین موضوع دارد:

هو آره سین آلیبان، تن - جان بیرله چکیبان،
نفس با شیغه قونویان، اورتا سیندان تیلینگلر.
ترجمه - آره هورا بگیریید و به تن و جان خویش بکشید.
و نفس را دو نیم کنید.

چند نمونه از این اشعار در پایان خواهد آمد.
و اما ذکر به دو گونهٔ ذکر خفیه و ذکر جهرا انجام می گیرد.
صاحبان طریقت اعتقاد بر این دارند که به غیر از ذکر طریقت

نقشبندیہ باقی اذکار طرق دیگر بصورت جہر (آشکار) است، و اینکه برخی ذکر نقشبندیہ را نیز جہر می دانند جای تعمق دارد. از جہتی دیگر سؤال اینجاست کہ آیا این ذکری کہ اکنون بنام «خنجر» و «رقص» نامیدہ می شود تحریف ذکر طریقت یسویہ است یا نقشبندیہ؟!

قوم ترکمن موضوعات تحقیقی بکری دارد کہ نیاز بہ تلاش فراوان دارد و یکی از آنها ہمین طریقت است کہ مانند دیگر موضوعات کسی بہ آن نپرداختہ است. در پایان چند نمونہ از اشعار عرفانی کہ در ذکر خوانندہ می شدہ است را می آوریم.

۱

عاشق جانلار گلینگلر	هو حلقه سی قورولدی
اولوش بخشش آکینگلار	یار سفره سی یازیلدی
هو هو تیو قول دیدار	الله تیو تورغول زار
ذکر قیلیپ بیلینگ لر	هو دیمک ده معنی یار
حالدان حالغه اؤتوبان	حالدان حالغه یتیبان
بارلیقدان قول سالینگلار	یوقلوق ایچره یتیبان
یوقلوق ایچره راحت یار	بارلیق ایچره آفت یار
اوشبو یولدا بیلینگلر	خورلوق ایچره عزت یار
شوق اوتونا قاینایو	طاعت ایچره اوینایو
هو هو تیو بیلینگلر	خلوت ایچره اوینایو
تن - جان بیرله چکیبان	هو آره سین آلیبان
اورتاسیندان تیلینگلر	نفس با شیغه قونوبان

یول اوستییده اول بولور
قیلسا نگیزلار قیلینگلار
شمس

شمس گدا یول بولور
صوفی لارغه قول بولور

۲

الله یادین آیتالینگ
الله یادین آیتالینگ
روح و روان هممتی
الله یادین آیتالینگ
معبودین تاپا آلماس
الله یادین آیتالینگ
عاشق جانین ایه مس
الله یادین آیتالینگ
شوق اوتوغه داغلابان
الله یادین آیتالینگ
سر گوزونی آچیبان
الله یادین آیتالینگ
ماسوانی تاشلاغیل
الله یادین آیتالینگ

خداداد

گلینگ ذاکر لار بیغیلینگ
نعره قیلپ زار بیغلاب
حق یادی جان قوتی
ایکی جهان رخمتمی
هر کیمکه ذاکر بولماس
محبوب یوزین گوره لمس
هر کیمکه عاشق ارمس
ذکریندن حضور تاپماس
عشق غه گونگول باغلابان
فریاد اوروپ بیغلابان
نفس - هوادان گچیبان
یوز مینگ جان دان گچیبان
خداداد ایش ایشله گیل
حلقه ذکر باشلاغیل

ملا بازار دیوانه	معرفت نی بازاری
ملا بازار دیوانه	عاشق لارنی سرداری
بحر عرفان سینه سی	یوقتور اصلا کینه سی
ملا بازار دیوانه	نور حق نی آینه سی
حق نوریغه مل بولغان	یول اوستیده پل بولغان
ملا بازار دیوانه	کیم گۆر سه قول بولغان
حق یولیدا جان برگان	جایلاری دور نمنگان
ملا بازار دیوانه	مریدلارین سیناغان
پیرلری دور بهادور	ایچ لری دور تولاتور
ملا بازار دیوانه	بخارادا اول مشهور
عشق اوتیغه پروانه	مشرب اۆزی دیوانه
ملا بازار دیوانه	یول یؤرادر سرسانه

مشرب

مختومقلی و ادبیات فارسی

نوشته : یوسف قوجق

شاعر بزرگ ترکمن، مختومقلی متخلص به فراغی در سال ۱۰۹۴ هجری شمسی (۱۱۵۳ ه. ق) در خانواده‌ای فقیر در روستایی به نام حاجی قاوشان - در نزدیکی رود اترک - به دنیا آمده است. پدرش دولت محمد آزادی از بزرگان آن عصر بوده است. مختومقلی پس از تحصیل در مکتب‌خانه روستا و نیز نزد پدرش به هالاج - در محل قزل‌آیاق - رفته، در مدرسه ادریس بابا به تحصیل ادامه داد. بعد از آن به بخارا رفت و در مدرسه «گوگل داش» به تحصیلات خود ادامه داد. در این مدرسه با شخصی به نام نوری کاظم بن بحر (از ترکمن‌های سوریه) که مدرس آن مدرسه بود، آشنا شد و نتیجه این دوستی مسافرت آنها به هندوستان و افغانستان و...

بوده است. مختومقلی پس از بازگشت از این سفر در مدرسه شیر غازی در خبوه درس خواند و با آثار بزرگ ادبیات کلاسیک فارسی و عربی آشنا شد. وی در یکی از شعرهایش به برخی از شاعران بزرگ فارسی زبان اشاره کرده، از آنها این گونه تمجید می کند:

ابوسعید ^۱ ، عمر خیام ^۲ ، همدانی ^۳ فردوسی ^۴ ، نظامی ^۵ و حافظ ^۶ جامع المعانی جلال الدین رومی ^۷ ای کاش من هم در ردیف آنها جای می گرفتم.	... ابوسعید، عمر خیام، همدانی فردوسی، نظامی، حافظ پروانی جلال الدین رومی، «جامع المعانی» آلارننگ یانین ده من هم سان بولسام
بوستان سعدی ^۸ را خواندم و فهمیدم مداین ^۹ خاقانی چه زیبا بنا یافته است! شاهنامه و ساقی نامه ^{۱۰} را بسیار می پسندم	اوقیب ایدیم اول سعدی نینگ بوستانی گۆز نه عجب خاقانی نینگ مداینی ایستار من شاهنامه، ساقی نامه نی می پسندم

۱. ابوسعید فضل الله بن ابی الخیر (۳۵۷-۴۴۰)

۲. عمر خیام (وفات ۵۱۷)

۳. ابویعقوب یوسف همدانی که در طریقت پیرو شیخ ابوعلی فارمدی بود. محیط تعلیم وی، مرو - هرات و بخارا بوده است و به قولی، سنائی نیز در طریقت پیرو وی بوده است (وفات ۵۳۵)

۴. ابوالقاسم فردوسی سراینده شاهنامه (۳۲۹-۴۱۱)

۵. نظامی گنجه‌ای (۵۳۰-۶۱۴)

۶. حافظ شیرازی (۷۲۷-۷۹۲)

۷. جلال الدین محمد بلخی (۶۰۶-۶۷۲)

۸. سعدی شیرازی (۷۲۷-۷۹۲)

۹. اشاره به قصیده‌ای از خاقانی (فوت به سال ۵۹۵) با مطلع:

هان ای دل عبرت بین از دیده عبر کن هان

ایوان مداین را آینه عبرت دان

۱۰. ساقی نامه مشنوبهایی به بحر متقارب است که از شاعرانی نظیر امیر خسرو

مالک عمر بیرلان، سلیمان بولسام کاش گوشه‌ای از مقامات سلیمان نصیبم می‌شد.

درباره تأثیرپذیری شاعران از یکدیگر سخن بسیار است. چرا که به قول نظامی عروضی در چهار مقاله «هر شاعر برای تشحید خاطر و صقال طبع، باید دواوین شعراء مطالعه کند تا شعرش بالا کشد و معروف شود.» و این مطالعه دواوین شعرای پیشین، خود به خود تأثیر فراوانی چه از لحاظ شکل و چه به لحاظ مضمون بر آثار شاعر می‌گذارد. به عنوان مثال غزل‌های حافظ بسیار شبیه به غزلیات عراقی است و به راحتی می‌توان تأثیر غزلیات عراقی را بر حافظ مشاهده کرد.

مثلاً داستان حضرت یوسف در دیوان عراقی به صورت زیر مطرح شده است:

یوسف گمشده چون باز نیام به جهان لاجرم سینه من کلبه احزان آید

حافظ در غزلی زیبا، مطلعی دارد که می‌فرماید:

یوسف گم گشته باز آید به کنعان غم مخور
کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور

از طرف دیگر مختومقلی نیز درباره این واقعه ابیات شیوایی سروده است:

→ دهلوی - خواجوری کرمانی حافظ شیرازی و هم چنین امیر علیشیر نوائی و فضولی بر جای مانده است.

کنعان ایچین ده فرق یل لاپ
 گبیجه - گوندیز دعا ایلاب
 یوسف نگ کاکلین زار لاپ
 یول اوستین ده یعقوب گچدی

یعقوب چهل سال تمام در کنعان،
 شب و روز دعا کرد و عاجزانه نالید
 و بوی کاکل یوسف را مشتاقانه طلبید
 لاجرم گذشت و عمرش کفاف نداد.

هریک از بزرگان ادبیات در پی خود گروهی پیرو - یعنی تأثیر پذیرنده - داشته‌اند و می‌توان به این نتیجه رسید که: «هیچ اثری منحصر از قلم و فکر شاعر و ادیب تراوش نمی‌کند و ابداع و ایجاد مطلق و بی سابقه اگر به کلی نایاب نباشد، قطعاً کمیاب است.»^۱
 اما مسأله نفوذ و تأثیری که آثار متقدمان بر متأخران دارد، از ارزش آثار آنها نمی‌کاهد، زیرا هر شاعر و نویسنده‌ای از احساس و تخیل خاص خود برخوردار است که مضمون را از این صافی عبور داده، سبک ویژه خود را می‌سازد.

مختومقلی نیز در پی مطالعه آثار بزرگ ادبیات فارسی و عربی، تأثیرات زیادی از آنها پذیرفته است و خود نیز به نوبه خود در آثار شاعران متأخر ادبیات ترکمن و ملل همجوار تأثیر به سزایی گذاشته است. در این مقاله به تأثیراتی که وی از ادبیات فارسی پذیرفته است، مختصر اشاراتی می‌شود:

حافظ در بیتی از غزل می‌فرماید:

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند.^۲

۱. نقد ادبی، دکتر زرین کوب، صفحه ۱۵۹

۲. بیت فوق مأخوذ از حدیث نبوی است که می‌فرماید: «ستفرق امتی علی ثلاث و سبعین فرقه، کلهم فی النار الا فرقة واحدة». یعنی: امت من به هفتاد و سه فرقه خواهند رسید، به جز یکی از آنها همگی اهل جهنم خواهند بود.

مختومقلی درباره این موضوع بیتی دارد که می فرماید:

یتمیش ایکی مَلت بۆله ک - بۆله ک دیر هفتاد و دو مَلت پاره - پاره هستند.
بو بۆله ک دن قوشمه اوزگه بۆله گه تو از این گروه به دیگری میل نکن.

در دیوان اشعار، مختومقلی تلمیحات و اشارات زیادی به شخصیت های فولکلوریک و قهرمانی ادبیات شرق از جمله لیلی و مجنون، خسرو و شیرین، شاهنامه فردوسی و شخصیت های حماسی این اثر بزرگ و «ورقه و گلشاه» عیوقی و... دارد. مختومقلی در یکی از شعرهایش با اشاره به این شخصیت ها، می گوید:

مجنون بولپ صحرا ده، آغلی - آغلی گز دیگیم
مانند مجنون گریان و نالان سر به صحرا خواهیم زد.
ورقه کمین گلشاه دان، اؤلیپ - اؤلیپ اوز دیگیم
همچون «ورقه» با خواری و ذلت از گلشاه دست خواهیم کشید.
جوشغین برپ عشق اودی، قایناب - قایناب قز دیقیم.
آتش عشق مرا به جوش خواهد آورد و طغیان خواهیم کرد.
گؤزیم یاشین مرجان دک، دوزیم - دوزیم دوز دیگیم،
اشک هایم را مانند مروارید خواهیم سفت و رشته خواهیم کرد.
شبلی کی بر داغی، ایندار دیگیم بیلماز مینگ
و به مانند شبلی با کوه ها همدم خواهیم شد و همه این ها برای تست.

مختومقلی همواره انسان را پند می دهد. او خطاب به پادشاهان عصر این گونه می سراید:

سلیمان سن، موره بیر قولاق قویغین تو که سلیمان زمان هستی، گوش به
سخنان مور بسپار.

سوزینی آنگلاغین، جوابین بر گین
 بمسخرانش توجه کن و پاسخگو باش
 حاکم بولسانگ، خلقه گون کبی بولغین
 اگر حاکم هستی، خورشیدی باش و
 بر مردم بتاب
 آب روانی باش و یا مثل باد خنک بر
 آکارده سو، یا اؤسرده یل بولغین
 مردم بوز.

شاعر بزرگ ادبیات فارسی، لسان الغیب حافظ می گوید:

نظر کردن به درویشان منافی بزرگی نیست
 سلیمان با چنان حشمت، نظرها بود با مورش

این مضمون اشاره به واقعه‌ای از داستان حضرت سلیمان دارد. هنگامیکه خیمه گاه و تخت سلیمان بر باد روان بود، به وادی نمل رسیدند و موری هراسید و به دیگر موران هشدار داد که به لانه خود بگریزند تا لشکر سلیمان آنها را له نکند (سوره نمل ۱۸ و ۱۹)
 سلیمان - که زبان موران را می دانست - تعجب کرده، مور را حاضر کرد و گفت: ای مور از من چرا می ترسی که تخت من در هواست و شما بر زمین؟ آن مور جواب داد: بلی، تو در هوایی و لکن ملک دنیا را بقائی نیست. من ایمن نیم، که از نفس به نفس ملک تو را زوال آید، تو به زمین زیرافتی، آنوقت کوفته گردیم.
 مختومقلی شاه و درویش را در برابر مرگ یکسان می داند و شاهان را اینگونه پند می دهد:

مختومقلی شکر ایله گین خداغه
 ای مختومقلی، خداوند را شکر گذار
 باش
 اولیم برابر دیر شاه و گداغه
 چرا که قضای خداوند بر شاه و گدا
 یکسان است.

فردوسی حماسه سرای بزرگ در این باره می گوید:

اگر بودن این است، شادی چراست؟ شد از مرگ، درویش با شاه راست.

هم چنین شیخ سعدی در باب اول گلستان در حکایتی آورده است:

چو آهنگ رفتن کند جان پاک چه بر تخت مردن، چه بر روی خاک

مختومقلی درباره بی فایده گی تربیت برای سرشت بدو در وصف انسان های بد سرشت، این گونه می گوید:

بخشی لاردان هر گیز چیمماز یمان لیق هرگز عمل بدی از نیکو کار سر
 نخواهد زد
 اصلی یامان بولسه، چیمماز بخشی لیق هرکه بنیادش بد باشد، نیکویی از او
 دیده نخواهد شد.

سعدی نیز در باب اول در این باره می گوید:

پرتو نیکان نگیرد، هرکه بنیادش بد است
 تربیت نااهل را چون گردکان بر گنبد است.

از طرفی فردوسی نیز به گونه ای دیگر این را مطرح می سازد:

کسی کز پدر کزی و خوی بد نگیرد، از او بدخویی کی سزد؟

دربارهٔ ناقص بودن عقل و دانش بشری در درک حق تعالی
مختومقلی می فرماید:

جمشید به خودش ظلم کرد؛ چرا که هرگز به منشأ وجودی اش پی نبرد.	جبر اتدی جمشید جانینه یتگای دی معدن کانینه
با کوشش های فراوان، زال و لقمان نیز به غایتش پی نبردند.	یوزیل اوقیپ پایانینه نه زال و نه لقمان چیقار
ای فراغی! تو بارها سعی کرده ای، و در این راه عقلت را پریشان ساخته ای.	منهم فراغی اول قدر عقلیمنی قیلدیم در بدر
ولی اگر کسی خبری از او بیابد، پر در آورده، به آسمان پر خواهد کشید	بیر با هنر تا پسه خبر پر باغلائیپ آسمان چیقار

حافظ در یکی از غزلیاتش در این باره می گوید:

تورا چنانکه تویی هر نظر کجا بیند
به قدر دانش خود هر کسی کند ادراک

سعدی در دیباچه گلستان بیٹی دارد که به شعر مختومقلی
شباهت زیادی دارد:

این مدعیان در طلبش بی خبرانند
کانرا که خبر شد، خبری باز نیامد.

شاعر دربارهٔ اصول اخلاقی و تربیتی ابیات زیادی دارد و در
تمامی آنها می توان تأثیراتی که از مضامین اخلاقی کتاب های

بوستان و گلستان سعدی پذیرفته است، مشاهده کرد. دربارهٔ تواضع و فروتنی، اشعار زیادی دارد که یکی از ابیات آن چنین است:

کُل بول کولینگه ساوریل، اول گذره جانینگ باق
ایکی گامی توتدیرماز بیربانه نظر ایله
خاکستر باش و خودت را خالص کن، آنوقت به خدا توجه نما.
از دوراهی که در پیش داری، به یکی متمایل باش.

سعدی نیز در این باب می گوید:

ای برادر چو خاک خواهی شد خاک شو پیش از آنکه خاک شوی.

یکی دیگر از مضامینی که در دیوان مختومقلی اهمیت زیادی دارد و شاعر آنرا درون مایهٔ بسیاری از اشعارش قرار داده است، دعا و گریه سحری است:

ایل گوژ لیگین یوزیل طاعت قیلاندان گریه سحری و مناجات صبح، از صد
سال
بخشی دوربیر سحر گوژدن یاش گلسه طاعت و عبادت در پیش روی مردم
بهتر است

امام ابوالقاسم قشیری (متوفی ۴۶۵ هـ) از حسن بصری روایت می کند که:

«یک مثقال ورع و پرهیزکاری، سالم تر از هزار مثقال نماز و روزه و طاعت است.»

و حافظ نیز در این باره ابیات زیادی دارد:

دعای صبح و آه شب کلید گنج مقصود است
بدین راه و روش می رو که با دلدار پیوندی

هم چنین درباره وادی های طریقت، مختومقلی می فرماید:

کیمسه بیریل، کیمسه یوزیل، کیمسه مونگ یل ده گچر
کسانی یکساله و کسانی صد ساله و عده ای دیگر هزار ساله آن راه را
می پیمایند.

اول بیک داغلاز، سوسیز چؤل لر، اوزاق یول لار اوندا بار
در آن راه کوه های سر به فلک کشیده، بیابان های خشک و راه های طولانی
وجود دارد.

لسان الغیب حافظ به این وادی های طریقت اشاره کرده و
مشکلات آن را بدین صورت به تصویر می کشد:
دریا و کوه در ره و من خسته و ضعیف
ای پیک پی خجسته، مدد کن به همتم

درباره عارفان حق و لزوم گزینش پیر در عرفان هم اشعار
زیادی دارد:

تافه بیلسه نگ حقیقت نگ مردینی اگر انسان کاملی پیدا کردی،
گوزینگه توتیا قیل غین گردینی خاک پایش را توتیای چشم نما^۱.

۱. مختومقلی در این بیت، می فرماید همچنانکه توتیا باعث روشنایی چشم انسان می شود، انسان کامل و پیر کاردان هم باعث باز شدن چشم دل عارف می شود.

مولوی نیز مضمونی شبیه به این بیت در اشعارش دارد که تأثیر گذاری بر اشعار مخته مقلی از آن مشهود است:

چشم روشن کن ز خاک اولیا	تا ببینی ز ابتدا تا انتها
سرمه کن تو خاک این بگریده را	هم بسوزد، هم بسازد دیده را

مخته مقلی مقام و مرتبت پیر و مرشد را در اشعارش بیان می کند و گزینش پیر در طریقت را برای هر سالکی لازم می داند:

متزل کسیپ هیچ بیرانه یتوشماز	هر کسی که باراهنمایی کوری در راه
باشچی توتیب یولاگیدن کؤربيله	راه به هیچ جای نخواهد برد.

حافظ در غزلی زیبا این مضمون را بدین گونه به تصویر می کشد:

به کوی عشق منه بی دلیل راه قدم
که گم شد آنکه در این راه به منزلی نرسید.

و باز مخته مقلی در شعری می فرماید:

...باشچی سیز، بهم سیز یوله گیرانلار	آنانکه بی راهبر و بدون فکر در راه
یولین شیطان اورار، یولی ترس چیقار	شوند، شیطان راهشان را خواهد زد و بیراهه خواهند رفت.

که چقدر این بیت شاعر به شعر مولانا جلال‌الدین شبیه است
که می‌فرماید:

هر که او بی‌مرشدی در راه شد اوزغولان گمره و در چاه شد.

مختومقلی در شعری مرشد و پیر طریقت را به حضرت نوح
تشبیه می‌کند. نوح در ادبیات عرفانی ناخداای کشتی هدایت و
طریقت است. مختومقلی با توجه به این اصل می‌گوید:

نصیب تار تیپ بیز هم دوشسه ک یول لارا ایکاش پیوستن به راه حق نصیب ما
هم می‌شد.

دینگ ایل لر بولسون بیز گه روانا آنگاه ایل‌ها نیز به سوی ما روانه
می‌شدند.

نوح قولدا ایپه گیرر بولساق سیل لارا نوح کشتیان ما می‌شد و در ورطه
سیل می‌افتادیم
پاتا برینگ نظر تو توپ عَمانا ای بزرگان! فتوی داد، دست‌ها را به
آسمان بلند کنید

حافظ نیز در بیتی می‌گوید:

ای دل ار سیل فنا بنیاد هستی برکنند
چون تو را نوح است کشتیبان ز طوفان غم مخور

و یا در بیتی دیگر:

اینک آن نوحی که لوح معرفت کشتی اوست
هر که در کشتیش ناید غرقه طوفان کند

مختومقلی نیز مانند سایر عرفا خرقة صوفی را بی اعتبار می داند و درباره بی اعتباری خرقة تزویر با توجه به پاکی و صفای دل عارف می فرماید:

صوفی لبق اسبابی خوش دور، که ایچینگی صاف ادیب
پوشش صوفی لباس خوب و زیاست، اگر قلبش صاف و بی غش باشد
بولسا مؤی - مؤجک ایچیم، بواسگی شالی نیلازین
اگر درونم پر از حلیه و ریا باشد، این لباس خرقة به چه کار می آید؟

سعدی نیز در باب دوّم گلستان می آورد:

«... طریق درویشان ذکر است و شکر، خدمت و طاعت و... هر که بدین صفت ها که گفتیم موصوف است، به حقیقت درویش است و اگر در فباست.»

البته درباره لباس صوفیان و خرقة درّی آنها کتاب های زیادی نوشته شده است. نزد صوفیان پوشیدن خرقة های رنگارنگ اگر به خاطر کسب شهرت و تظاهر به فقر و عبادت باشد، مذموم و به شدت نکوهیده می شود و در نزد آنها این سخن مشهور است که:
لیس الاعتبارُ بالخرقة، انما الاعتبارُ بالحرقة
سعدی در همان باب دوّم گلستان، آورده است که:

ای که درونت برهنه از تقوی کز برونست جامه ریا داری
پرده هفت رنگ در مگذار تو که در خانه بوریا داری.

و باز هم در همان باب دوباره می گوید که:

در عمل کوش و هرچه خواهی پوش تاج بر سر نه و عَلم بر دوش

مختومقلی در یکی از اشعارش این گونه می آورد:

بداصل هرچه تلاش بکند، عبث است و اصل نخواهد شد.	بد اصیلا جفا چکمه ک عبث دیر
و مس هر اندازه که بدرخشد، زر نمی تواند باشد	میس هر نیچه یالپیلداسا، زر اولماز...
آیا هر کس که گیسوانی دراز دارد، سید است؟	.. هر ساچین اؤسدورن سید بولارمی؟
هر که چاروق پوستی برپا کند، قلندر است؟	هر پوست چولانغان قلندر اولماز
هر کس به جامی بنگرد، جمشید نمی تواند باشد.	... هر جاما قاراغان جمشیده یتمز
و هر که پری به کلاهش بزند، اسکندر نیست.	هر باشا پر سانجان اسکندر اولماز.

مضمون کلی این شعر شباهت زیادی به غزل حافظ دارد. البته اسامی و کلماتی که مختومقلی در این شعر آورده است، مربوط به ادبیات و فرهنگ فارسی است و در ادبیات فارسی کاملاً مشهود و واضح است. آن چنانکه خواهیم دید، در غزل حافظ نیز علاوه بر اینکه این مضمون وجود دارد، بسیاری از کلمات و اسامی اشخاص که در شعر مختومقلی بکار گرفته شده، موجود است. حافظ می فرماید:

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند	نه هر که آینه سازد سکندری داند،
نه هر که طرف کله کج نهاد تند نشست	کلاهرداری و آیین سروری داند

هزار نکته باریکتر از مو اینجاست نه هر که سر بتراشد قلندری داند،
 غلام همت آن رند عافیت سوزم که در گدا صفتی کیمیاگری داند
 مدار نقطه بینش ز خال تست مرا که قدر گوهر یکدانه گوهری داند
 ز شعر دلکش حافظ کسی بود آگاه که لطف نکته و سر سخنوری داند.

مختومقلی درباره بار امانت^۱ که بعضی از عرفا آن را معرفت
 می دانند (مانند شیخ نجم الدین رازی در مرصاد العباد) و بعضی
 دیگر همانا آن را عشق می دانند، می گوید:

...عشق داغین آسدیلاز گؤگونگ بوینونا طوق عشق را بر گردن آسمان آویختند
 گؤگ تیریب، چکه بیلمز بو دردی آسمان از ترس لرزید و تاب نیاورد.

کیمدیر عشقینگ یوکون چکر مردانه چه کسی مردانه بار عشق را بر دوش
 خواهد کشید؟
 فلک گوردی، قورقوب دو شدی گردانه فلک دید و از ترس چرخیدن آغاز کرد
 زمین جنبش ایلاپ قالدی لرزانه زمین هراسید و لرزیدن آغاز کرد،
 چؤل لر، دوزلر چکه بیلمز بودردی صحرا و دشت نیز نتوانستند آن را
 تاب بیاورند.

...اگیلر هیبت لی، قوت لی داغلار کوه های سخت و سر به فلک کشیده

۱. اشاره است به سوره احزاب، آیه کریمه ۷۲: اَنَا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ
 وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ
 ظَلُومًا جَهُولًا.

دانشلازار آپ چکه بیلمز بودردی
 خمیده خواهند شد،
 و صخره‌های بزرگ آب شده، تاب
 نخواهند آورد.

* * *

بهشت قاچیب، قاشدی عرشینگ
 اوستونه
 تموغ قورقوپ، گیردی یرینگ آستینا
 قاچدی دریا، آدام آلدی دستینه
 دؤرت یوز ییل لاپ چکه بیلمز بودردی
 بهشت رمید و بر روی عرش پرید.
 جهنم از ترس به زیر زمین خزید
 دریا نیز گریخت و آدم آن را گرفت.
 سالهاست که با ناتوانی آنرا بر
 دوش می کشد.

البتہ دربارہ بار امانت الہی شاعران زیادی بہ صورت‌های
 مختلف شعر گفته‌اند.
 حافظ می فرماید:

آسمان بار امانت نتوانست کشید
 قرعہ فال بہ نام من دیوانہ زدند.
 و یا در جای دیگر تلویحاً بہ آیہ کریمہ ۷۲ از سورہ ۳۳ اشارہ
 کردہ، می گوید:

خراب تر ز دل من غم تو جای نیافت
 کہ ساخت در دل تنگم قرار گاہ نزول.
 عطار نیز در اسرارنامہ آورده است:

چنین گفت آن عزیز با دیانت
 کہ تا حق عرضہ دادست این امانت

زمین و آسمان زان در رمیدست که بار عهده آن سخت دیدست،
توتنها آمدی تا آن کِشی تو از آن ترسم که خط در جان کِشی تو.

مختومقلی از افکار خیام و رباعیاتش کمال بهره را برده است. و در ثانی، شکایت از بخت و روش فلک و بدبینی نسبت به روزگار و مردم زمانه در اغلب آثار کلاسیک ادبیات فارسی موجود است و این شاید ارتباط نزدیکی با اوضاع نابسامان اجتماعی آن اعصار داشته باشد. عصر مختومقلی نیز عصر آشوب های اجتماعی و سیاسی و قتل و غارت ها بوده است. بدین دلیل است که دنیا را ناپایدار دیده و گاهی مانند خیام دم را غنیمت شمرده، از روزگار می نالد:

بیرزمان خوش بولوپ غنیمت گچیر زمانی خوش باش و وقت را
دنیآ نینگ وفاسی یوقدور برانلار غنیمت دان
دنیآ وفایی ندارد ای یاران!

حافظ نیز می گوید:

وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی
حاصل از حیات ای جان یکدم نیست تا دانی

از طرفی دیگر، نکوهش دنیا موضوعی است که در بیشتر ابیات مختومقلی به چشم می خورد و شاعر از دیدگاه فلسفی دنیا را به چیزهای زیادی تشبیه می کند:

دنیآ بیر دریا دور، آدم حباب دور دنیا دریا و انسان حباب است

حجاب سوودا باقی دورماز یرانلار حجاب همیشه بر روی آب باقی
نمی ماند!

و چقدر این بیت شاه نعمت الله ولی به این بیت مختومقلی
شباهت دارد که می فرماید:

ما حبابیم وزده خیمه ای از باد بر آب بی تکلف به از این نسبت ما نتوان زد.

مختومقلی در بیتی دیگر دنیا را به قماربازی تشبیه کرده:

دنیا بازار یندا فلک قمارباز در بازار مکاره دنیا فلک دغل باز است
هیچ سهو بیله، انسان آئی او تماز هیچ انسان هیچگاه از او نخواهد برد.

حافظ نیز دنیا را همین گونه به تصویر کشیده است:

فغان که با همه غائبانه باخت فلک که کس نبود که دستی از این دغانبرد

مختومقلی انسان را همواره پند می دهد که بر دنیا دل نبندد
چرا که به کسی وفادار نیست:

گچ گو نگول دنیا دن ایله مه هوس از هوی و هوس دنیا بگذر و به آن
میل نکن
فانی دور، هیچ کیمه و فاسی بولماز چرا که فانی است و وفایی به کس
ندارد.

حافظ درباره بی وفایی و موقت بودن دنیا اینگونه می گوید:

دل منه بر دنیسی و اسباب او زانکه از وی کس وفاداری ندید.

مختومقلی زندگی و مرگ را مانند کاروانی می داند که هر لحظه در گذر است و توقف نمی کند:

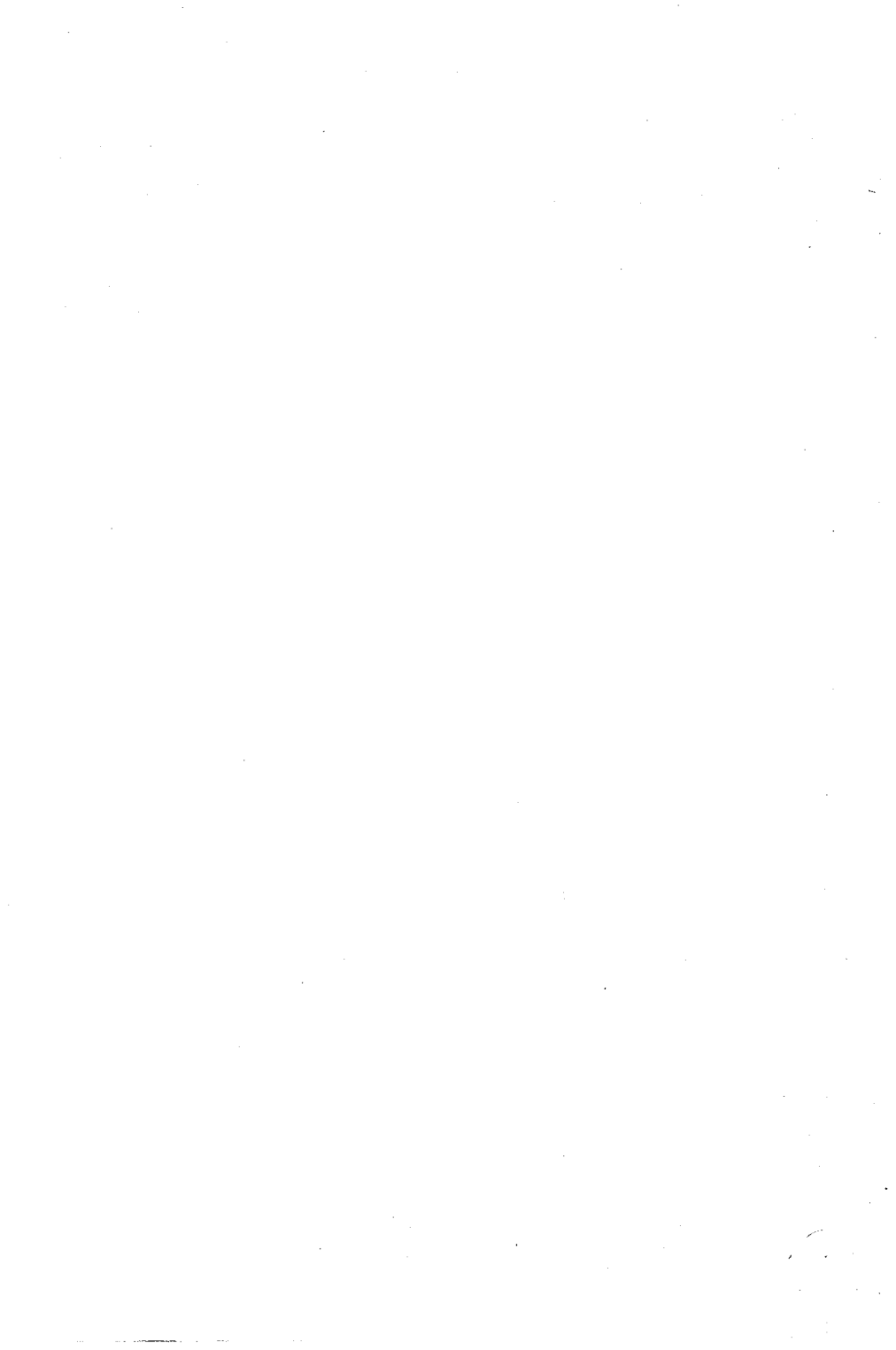
عمر همین پنج روز است و سپس منازل سه گانه در انتظار توست این دم ساعتی بیش نیست. کاروان حرکت کرده، خواهد رفت. ولی تو هنوز هم آسوده خوابیده ای.	عمر باش گون، منزل اوچ دورانیگ هر ساعت بیله یؤرار کروهن چکیلار گؤچ یاتار سن فراغت بیله
--	--

حافظ می فرماید:

کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش
وه که بس بی خبر از غلغل بانگ جرسی

و شاه نعمت الله ولی در این باره بیتی دارد که می فرماید:

زود بیدار شو و در آ در راه تو به خوابی و کاروان بگذشت.



صوفی اللہ یار

نوشتہ: اراز محمد سارلی

سرزمین ترکستان از دیرباز مهد تفکر و اندیشه بوده است. «دوازده قرن حیات علمی، کارنامه افتخار آمیزی است که نشان از پیمودن گردنه های دشوار و تحصیل فرهنگی پویا دارد. از این رهگذر است که می توان رشد اندیشه اسلامی را عمدتاً مرهون فرهیختگان و متفکرانی دانست که در ترکستان اسلامی پرورش یافتند و بیش از هزار سال پیکر تنومند اسلامی را آبیاری کردند.»^۱ در دوره های پیشین بخارا و سمرقند و خیوه از مراکز مهم ترکستان به شمار می رفته و میدان تضارب آرا و برخورد افکار

۱. سارلی، اراز محمد؛ ترکستان در تاریخ، ص ۹ امیرکبیر ۱۳۶۵. تهران.

متفکران سخت کوش بوده است. از مکاتب عرفانی، سلسله نقشبندیه در سرتاسر ترکستان و مناطق همجوار فراگیر شد و مریدان و پیروان بی شماری یافت. طریقت نقشبندی که آمیخته‌ای از تعالیم عبد‌الخالق عجدوانی و بهاء‌الدین بخارایی بود، پس از ارتحال بهاء‌الدین نقشبند، توسط خلفای او، علاء‌الدین عطار (متوفی ۸۰۲ هـ) و محمد پارسا (متوفی ۸۲۲ هـ) و یعقوب چرخ‌ی (متوفی ۸۵۱ هـ) به ترویج این طریقت پرداختند. ادامه این سلسله به شیخ حبیب‌الله و صوفی‌الله یار می‌رسد. ما در این مقاله مختصری درباره زندگی و آثار و اندیشه عرفانی او بحث می‌کنیم.

صوفی‌الله یار در سرزمین‌های ترکستان، افغانستان و ترکمن صحرای ایران کماکان معروف‌ترین شخصیت صوفیه بوده و نام و آثار عرفانی او زیانزد خاص و عام است. در بین فارسی‌زبانان منظومه «مسلك المتقين» و در بین ترک‌زبانان از یک و ترکمن، کتاب «ثبات العاجزین» شهرت فراوانی دارد. از منظومه او در تاجیکستان شوروی به عنوان یک اثر ادبی تاجیکی یاد می‌شود.^۱

صوفی‌الله یار، فرزند الله‌قلی و برادر فرهایی اتالیق در سال ۱۰۴۳ هـ ق در سرزمین سمرقند متولد شد. موسی ترکستانی در مقدمه ثبات العاجزین، چاپ شام، ولادت وی را ۱۱۳۳ و وفاتش را ۱۲۲۳ هـ ق. ذکر می‌کند. این نظریه مورد تردید فراوان است. شارح دیگری ضمن رد قول موسی ترکستانی گفته است: «تاریخ ولادتش معلوم نیست و وفات او بنا به اظهار عینی ۱۱۳۶ هـ ق بوده است»^۲

«او مرحله مکتب‌خانه را تحت نظارت پدر و مادر خود به پایان

۱. صدرالدین عینی، نمونه ادبیات تاجیک، ص ۱۶۹. چاپ مسکو.

۲. حبیب‌الله کابلی، هدایة الطالبین؛ ص ۱۱.

رسانیده، در ده سالگی به بخارای شریف رفته، در پانزده سالگی علوم و فنون زمانه را فرا گرفت.^۱

صدرالدین عینی می نویسد: «بر اساس مخمس ها و ابیات مسلک المتقین و مقدمه مراد العارفين معلوم می شود که نام مؤلف، الله یار و نام پدرش الله قلی و برادرش فرهابی آتالیق و نام فرزندانش صادق محمد و از قوم از یک بوده، زادگاهش کته قورغان است.»^۲

صوفی الله یار در بخارا بسر برده و در آن جا ازدواج می کند و در همانجا نیز فرزندش محمد صادق متولد می شود. وی در بیست و هفت سالگی عازم موطن اصلی خود سمرقند می شود. او همچنین دو دختر به نام های امینه و حلیمه داشته و نیز سه همسر اختیار کرده است.^۳ این عقیده که از طرف موسی ترکستانی عنوان شده، نه تنها مورد شک و تردید است، بلکه شارح هدایة الطالبین، صحت این قول را اساساً منکر است و اظهارات موسی ترکستانی را دارای خدشه و تردید تلقی می کند.^۴

صوفی الله یار در اوائل حکومت ابوالفیض خان، صاحب منصب دولتی می شود.^۵ برخی او را مسئول باج خانه اداره گمرک شهر بخارا پنداشته اند و پاره ای او را حاکم قورغان و سمرقند

۱. مقدمه آخوند نیک نهاد، ثبات العاجزین، المكتبة الاسلامیة ص ۲ گنبد قابوس ۱۳۶۶ ج. اول.

۲. عینی، صدرالدین، نمونه ادبیات تاجیک، ص ۱۶۹. شماره ۷۲ چاپ مسکو.

۳. مقدمه جبار آخوند نیک نهاد، ثبات العاجزین ص ۳ / نیز ر. ک. به مقدمه موسی ترکستانی نسخه شام.

۴. حبیب الله کابلی، هدایة الطالبین ص ۹ / نیز ر. ک. به مقدمه جبار آخوند نیک نهاد.

۵. عینی، صدرالدین؛ نمونه ادبیات تاجیک ص ۱۶۹.

■ چگونگی ورود الله یار به تصوف:

در طول تاریخ تصوف، بزرگان طریقت، داستانهای شنیدنی برای بازگشت و رهیابی به طریقت صوفیان داشته‌اند و تقریباً هر کدام طی ماجرابی شگفت‌آور و با چرخش کاملاً معکوس، نحوه اتصال به آئین طریقت را بیان کرده‌اند. صوفی الله یار نیز قاعداً نباید از این اصل مستثنی باشد. دو نظریه در باب کیفیت ورود او به طریقت عنوان شده است. طرفداران نظریه اول، داستان یا داستانهایی که گاهی از دخالت احساس و ذوق شخصی در امان نمانده است در علل و نحوه گرایش به تصوف نقل کرده‌اند. از جمله: هنگامیکه صوفی الله یار به عنوان مأمور اداره گمرک، شخصی بی رحم و تند بوده است. به مردم ظلم‌ها روا داشته، باج و مالیات سنگینی از آنها می‌گرفت. روزی از روزها یکی از مریدان شیخ حبیب‌الله که شیخ طریقت آن سامان بوده است، توسط الله یار مورد ایذا و آزار قرار می‌گیرد و از ناحیه سر، او را زخمی می‌کند. الله یار قسی‌القلب با دعای شیخ توبه کرده، مرید او می‌گردد. او در آغاز به نشانه اثبات توبه به فرمان شیخ مجبور به انجام کارهای سبک و ذلت بار می‌شود. در این بخش روایت‌ها تنوع بیشتری دارد. قول رایج‌تر اینکه روزی شیخ دستور می‌دهد که از قصاب‌خانه شهر، روده، دنبه، پوست و کله پاچه حیوان ذبح شده را بیاورد. طوریکه هیچ یک از قسمت‌ها و اعضای آن به هم نخورده و یا نجسبند. او هرچه تلاش می‌کند، موفق نمی‌شود. بعد از ما تی هر عضوی را به

۱. عینی، همان مرجع / نیز کابلی، همان، ص ۸.

بخشی از بدن خود می‌آویزد و سرانجام با وضع بسیار خفت باری از میان مردم کوچک و خیابان گذشته، نزد شیخ خود می‌آید. او که راه طریقت را پیش گرفته بود، دوازده سال تمام در خدمت پیر خود شیخ حبیب‌الله کمر همت می‌بندد.^۱ تا ندامت و پشیمانی از کردار ناپسند خویش را به اثبات رسانده و نفس سرکش را خوار و ذلیل نماید.

او در کتاب مسلک المتقین که بزبان فارسی سروده است پیشه خود و چگونگی ورود به تصوف را بیان می‌کند:^۲

سامعا بر میچ پای سخن	یعنی تصحیح کن خطای سخن
ذی بصارت نیم ز عمیانم	ناقصیهای خویش می دانم
بجمیع عیوب اقرارم	لیک بر گفت نظم ناچارم
چون من از اهل استفاده نیم	خواجه و میر و شیخ زاده نیم

اولیای من اگر پرسی	زود از من گریزی و ترسی
خدمت شاه عصر می کردم	نان ز قوم و زهر می خوردم
یعنی نانی که از طمع پیدا است	گویم از این زیاده نیز رواست
در نشستن تعصب آئین بود	غم بالا و فکر پائین بود
وقت خوردن، طعام می شد زهر	یعنی او فوق ماست در این شهر
به رخ هر یک شده خندان	گفته می شد خوش آمد چندان
ناگهان از عنایت باری	کرد سلطان بخت من یاری
تا که گشتم محب درویشان	یافتم صحبت خوش ایشان

۱. ثبات العاجزین، مقدمه جبار آخوند نیک نهاد، ص ۳.

۲. صوفی‌الله یار، مسلک المتقین/نیز رک به حبیب‌الله کابلی، هدایة الطالبین ص ۹-۱۰.

روایت دوم را صدرالدین عینی بدون تفصیلاتی اینگونه بیان کرده است: در مجموعه عبدالمطلب خواجه فهمی مذکور است که صوفی الله یار پسر الله قلی و برادر فرهادبی اتالیق در اوآن حکومت ابو الفیض خان در کته قورغان و سمرقند به مرتبه امارت و حکومت رسیده است بر وجهی که ذکر شده بعد از آن از خدمت و سپاهی گری استعفا کرده راه علم و درویشی را اختیار نموده است. در اواخر عمر به دهنو حصار هجرت کرد^۱

او بر اثر جذبۀ الهی مرید شیخ نوروز ملقب به حبیب الله گشت و طریقه نقشبندیه را پذیرفت تا خود به مقام مرشدی رسیده و مریدان خود را هدایت و ارشاد می کرد. او در هنگامه جنگهای خانگی ترکستان وقتی که قوم قبچاق و خطای به سمرقند دست یافتند به موعظه و اندرز مشغول شد اما آنان سمرقند را تخریب کردند و چون از هدایت آن قوم مأیوس گشت آزردۀ خاطر از استبداد و رنجی که مردم می بردند، به ولایت حصار، تابع دهنو هجرت کرد و در آنجا به تعلیم و آموزش مبادرت کرد^۲ او در مخمسی این ماجراها را شرح داده است:

متن - الخصوص خویش و تبار و قوم دین ایریلماغم

اختیار غربت و مسکین و مهجور اولماغیم

ترجمه - از خویش و تبار و قوم جدا افتاده ام

اختیار غریب کردم مسکین و مهجور افتاده ام

بیاد می آورم آن عصیان را و بسیار رنجور می شوم، صحبت قوم شطاح دلم را بیمار کرده است قوم قبچاق و خطا سمرقند را خراب کرد، نپذیرفتند حرف حق را و به راه صواب نرفتند امر و نهی حق

۱. عینی صدرالدین، نمونه ادبیات تاجیک، ص ۱۶۹ شماره ۷۲ چاپ مسکو.

۲. حبیب الله کابلی، هدایة الطالبین ص ۹.

تعالی را بر آنها خواندم و خطابشان کردم، گفتند ای صوفی ما را اینگونه عتاب مکن عاقبت سخن آن مردم مرا بفکر فرو برد، بدین سبب اختیار صوب غربت کردم از آن گروه دور شده ترک صحبت نمودم، و نفسم را سرزنش کردم در «وخشوار» ساکن شده گنج عزلت برگزیدم و با تعدادی مسکین و بیچاره یار و یاور شدم.

سخن مخبر صادق (رسول اکرم) را تاسی کرده ترک وطن (هجرت) کردم گوشه «صوب حصار» جایگاه پر محنت من گشت، شنیدم که رتبه مظلوم که حکم شهید را دارد شاید که الله یار را خدا یاور باشد آن خدای ذوالمنن. از این جهت مظلومانه مسکین مالوف خود را «وخشوار» برگزید^۱

صوفی الله یار بعد از هجرت بنا به گفته خود در وخشوار مسکن گزید. نام دقیق محل اقامتش وخشوار مضافاتی قشلاق قبادیان بوده است. تاج الدین شارح ثبات العاجزین در مورد ملیت او اظهار داشته است: «در مملکت سمرقند حدود هزار خانوار موجود بود که به آنها تیموریان می گفتند و اصل و نسبت نوغای داشتند.^۲

اما این نظر را حبیب الله کابلی شارح در هدایة الطالبین نمی پذیرد: «این قصه بی اساس است چرا که ناظم رحمة الله در کته قورغان وفات یافته، نام پدرش الله قلی است نه تیموریار، اصلاً از یک است نه نوغای»^۳

۱. حبیب الله کابلی هدایة الطالبین ص ۵.

۲. شیخ تاج الدین شرح رساله عزیزه / هدایة الطالبین ص ۹.

۳. کابلی پیشین ص ۹.



انشارات برک

تهران - صندوق پستی ۴۹۳۹/۱۵۸۷۵ - تلفن ۸۳۸۳۴۲

۷۸۰ ریال